ساقی نامه

و

مثنوی ریاض الفتوح
اشراق

با تعلیقات و حواشی

از

سعید نفیسی

به

تبریز - کتابفروشی امید

ساقی نامه

و مثنوی

ریاض الفتوح

اشراق

با تعلیقات وحواشی

سید یونسی

تبریز : چاپ اختر شمال ،

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب حاضر که ازروی نسخهٔ منحصر بفرد خطی بطبع آن اقدام شده است اثرمرحوم میرفتاح مراغی است .

میر مرحوم معروف باشراق از علمای مشار با لبنان واز سخنوران شیرین بیان قرن دوازدهم هجری است .

نسخهٔ کتاب پارسال بوسیلهٔ یکی ازهمکاران ارجمند بدست من رسید ، دراولین نظر بستانی یافتم که هرسطری چون عندلیب خوش الحان نغمهٔ عشق آسمانی بر گوش جان میخواند؛ بستانیکه صولت برد عجوز را دست تطاول بر گلزارش بسته .

گلستانی دیدم که گلش از آب حیات شاداب وعطر بیز و نوای بلبلش عشرت انگیز؛ گلستانیکه لشکر یغماگر خزان را پای چپاول بر بستانسرایش شکسته .

همین دفتر بسان بوستانیست
که هرسطری در اوچون زندخوانیست
نوای مطربانه ساز کرده
در حکمت به رویت باز کرده

گلستانی چو گلزار جوانی گلش شاداب زاب زندگانی
نوای عندلیبش عشرت انگیز نسیم عطر بیزش راحت آمیز

در صدد برآمدم ، با استیذان از همکار ارجمندم این مجموعه‌را بحلیهٔ طبع آراسته گردانم ؛ خوشبختانه بامیل ورغبت تمام اجازت فرمودند که مدت طویلی کتاب دراختیارمن باشد ، با نهایت اشتیاق بتحشیهٔ آن پرداختم ، در تلاش تهیهٔ شرح حال مبسوط شاعر بودم تا روزی بصحبت جناب آقای **میرزا جعفر سلطان القرائی** رسیدم، کتابرا بمعظم‌له ارائه‌داده ونیت خودرا گفتم، معلوم شدجنابشان تألیفی بنام **المحافل** دارند که‌ازاشراق نیزشرح حال نسبتاً مفصلی در آن مجموعه‌مضبوط‌است وباسعه صدری که دارند تقبل‌فرمودند عین همان شرح را برای چاپ دراختیار بنده قراردهند ، بدین طریق کتاب آمادهٔ چاپ گردید ودرمدخل هفتخوان چاپخانه قرار گرفت وچون اصل نسخهٔ کتاب بخط یکی ازمهرهٔ کتاب نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری بود (۱) ونسخهٔ دیگر دردسترس نداشتم تا باتهیهٔ نسخه بدل‌ها امرتصحیح کامل‌شود لذا عیناً کلیشه ودرحواشی بتصحیح قیاسی اکتفا گردید .

---

۱ – متن کتاب بخط مرحوم **یوسف علوی میلانی** است و کتب چند در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بخط او در تبریز چاپ شده ازآنها است دیوان خلیفه محمد متخلص به عاجز و منشآت میرزا مهدیخان منشی نادر شاه افشار که اولی درسال هزار و دویست و هفتاد وسه هجری قمری در مطبعه میرزامحمد ودومی در سال هزار و دویست و هفتاد وچهارهجری قمری در مطبعه آخوند ملاعباسعلی درتبریز بطبع رسیده‌است .

متأسفانه بانهایت کوششی که درتصحیح وتطبیق بعمل آمد بازپس ازچند ماه اعتکاف‌وانزوا وبست‌نشینی‌درچاپخانه ها دراثر مشکلات وپیش‌آمدها و کم لطفی‌مدیران محترم چاپخانه‌ها بعضی اغلاط مطبعی‌روی داده است که برخی‌ازآنها درغلط‌نامه مذکور است ، مهمترازهمه عدم ترتیب وتطبیق شماره‌های متن باحواشی است زیرا قرار بود **ساقی نامه** و **ریاض الفتوح** جداگانه شماره گذاری شود وباوجود تذکرات متواتروتهیه وتنظیم سیاههٔ مرتب شمارهٔ‌صفحات متن - بازهم هردو کتاب رویهم‌شماره گذاری شده است .

بانهایت شرمساری ازآقایان قارئین محترم متمنی است باین نکته توجه فرموده و مسبوق باشند که شمارهٔ (۱) حاشیهٔ **ریاض الفتوح** برابراست باشماره (۲۱) متن کتاب .

امید اینکه مقبول ارباب فضل ودانش گردد وتوفیق‌تجدید طبع حاصل‌آید .

والحمدلله علی‌التمام و علی منته الجسام و نسأله حسن‌الختام .

تبریزفروردین ۱۳۳۸– میرودود سیدیونسی

میرعبدالفتاح (اشراق)

از علماء معروف و بسیار مشهور مراغه‌و**شیخ الاسلام** عصرخود درآن بلده بود . مرد عارف ودل‌آگاه است ، بصحبت **میرمحمدتقی شاهی‌مشهدی**معاصر**شاه‌سلطان‌حسین‌صفوی** رسیده مرید اوشده و مدتی شاگردی او کرده است پس‌بمراغه بر گشته و در آنجا توطن نموده و هم درآن بلده‌درسال هزار و صدوهفتاد وپنج‌هجری‌قمری‌درایام‌حکومت کریم‌خان‌زنددر گذشته ودر جنوب‌آن شهر در حوالی گورستانی که سرراه محال‌هشترود است بخاك سپرده شده ، روی قبرش گنبدی افراخته‌اند ومزار مردم آندیار است ، چون او در ایام حیاتش به **میر** معروف بوده و مردم او را بقید اطلاق میر میخوانده‌اند تربت او نیزدر آنجا بقبر میر مــوصوف است ، و جملهٔ « **خدایش بیامرز** » که درست مطابق با سال هزار و صد وهفتاد وپنج هجری قمری است ماده تاریخ وفات اوست .

دروقف‌نامه **میرزا خلیل** و**میرزا رحیم** پسران **میرزا جعفر** وزیر مراغه که در سال هزار و صد و هفتاد ودو هجری قمری نوشته شده و بامضاء جمع کثیری ازعلماء تبریز ومراغه رسیده مهر صاحب ترجمه نیز دیده میشود شکل مهر مربع و نقش آن که باخط ثلث است « **عبدالفتاح الموسوی** » است

بنا بروایت زنوزی شعر بسیار بــزبان ترکی و فارسی

گفته در ترکی فتاح و در شعر فارسی اشراق تخلص دارد (۱) نگارنده از آثاراوجز این‌دومثنوی که**ساقی نامه** و**ریاض‌الفتوح** است و بعضی اشعار ترکی که در کمال مهارت و قدرت ساخته چیزی ندیده .

این چند بیت ازاشعارترکی اوست که دررثاء گفته‌است

بو نه بهاردو کیم عندلیبی قان آغلار
کلی‌شراره توکر لاله‌سی جکر داغلار
بنفشه سی کیوب اکنینه جامهٔ ماتم
چالوبدو باشنه نیلوفری عصابهٔ غم
باتوب کدورته ریحان رنکی دوتقوندور
کنارده کل رعنا دوروب دکر کوندور
کلوبدو کلشنه سوسن فغان وناله‌چکر
نظرده دیدهٔ نرکس‌سرشك‌آل(۲) توکر
ساتاشمه زلف عروسانه کیم پریشاندور
سوروشمه‌غنچه‌نی کیم‌باغری‌دو پدولوقاندور

---

(۱) چنانکه خود گفته

که ناکه از دیار جان مشتاق — بر آمد ناله کی‌دیوانه اشراق
ساقی‌نامه

زخلوتکه جان بکوشم سحر — بر آمد کی‌اشراق‌خونین‌جکر
ریاض‌الفتوح

زیاد آچمه بو طـومـار محنتی فتاح
که‌یوخدو بوشب‌هجران‌اوزوندمرنك‌صباح
جنکك‌خطی

(۲)آل : قرمز

چمن باتوبدو کوکه یاسمن دوتوبدور یاس
دوروبدو شیون ایدر جعفـری زرین طاس
مکر بو گلشن آرا کلك نخـل بشـد قضا
دوتـوبـدو تعزیهٔ نـور دیـدهٔ زهـراء

میرزا محمدحسن زنوزی (متـوفـی حـدود سال هـزار و دویست و بیست و سه هـ ـ ق.) که با صاحب ترجمه قریب‌العهد است در روضهٔ چهارم از کتاب **ریاض‌الجنة** (۱) که بتراجم علماء و عرفاء وادباء وحکماء اختصاص دارد درترجمهٔ اوچنین مینویسد :

«**السیدالعارف‌الامیر فتاح‌المراغی** - جناب ایشان عالم و فاضل کامل بودند و درطریقه عرفان بلدیت تمام داشتند شخصی‌بودند درویش‌مسلك وعارف مدرك . سیادت‌نسب ونقابت و نجابت حسب . در اوایل حال چنانکه در مثنوی **ریاض‌الفتوح** خود مفصلا مذکور ساخته بقصد تفحص مرشد مسافرت ودر مشهد مقدس طوس بعارف کامل متقی **میرمحمد تقی مشهدی مشتهر بشاهی** رسیده ودرعالم رؤیا جناب پیغبر ایشانرا بارادت میر ترغیب و بحضور ایشان شتافته ومدتی‌اختیارملازمت ومریدی ایشان کرده واز ایشان ارشاد یافته وبعد از تکمیل‌ظاهر و باطن بمراغه مراجعت فرموده و در اواخر عمر بامر **شیخ الاسلامی مراغه** اشتغال داشتند واشعارعارفانه رنگین و مثنویات عاشقانه دل نشین بزبان فارسی و ترکی بسیار دارند و در مرائی جناب

(۱) نسخهٔ خطی که متعلق بجناب آقای حاج محمد آقا نخجوانی است .

سیدالشهداء واقعات بسیار بزبان ترکی درغایت فصاحت که بزعم فقیربالاتر ازآن باآن زبان امکان ندارد منظوم‌ساخته‌اند ، الحق بلاغت را بنهایت رسانیده و د رفارسی اشراق و در ترکی فتاح تخلص میکنند با میرمزبور کمال ارتباط داشته ، در**مثنوی ریاض‌الفتوح** که درکمال خوبی ومرغوبی ساخته‌اند ومطلع‌او این‌است .

بیا ای دل شوخ کودك مزاج رها کن دمی‌ازخوداین‌اعوجاج

بعداز ذکر کیفیت خلقت آدم مقدمه خواب مزبور خود را مفصلا برشته‌نظم کشیده‌اند وآنجناب درسنه‌هزاروصد وهفتادو پنج درمراغه وفات یافتند وهم‌درآنجا مدفون هستند . »

حاج میرزا کبیرآقا ملقب به‌مجذوبعلی‌شاه که ازبزرگان ومشایخ‌صوفیه است ازاحفادصاحب‌ترجمه بوده (کماهوالمشهور) واونیز مانند صاحب ترجمه درمراغه زیسته وهم‌درآنجا سربزیر خاك نیستی کشیده‌است .

ولایخفی که این‌مردعارف‌ودانا (**میرعبدالفتاح‌اشراق**) غیراز **میرعبدالفتاح** پسر سید علی مراغی مولف کتاب عناوین الاصول و قوانین الفصول است (میر عبدالفتاح پسر سید علی از علماء وفقهاء نیمه اول قرن سیزدهم هجری قمری و ازتلامذهٔ‌شیخ علی پسرشیخ کبیرشیخ‌جعفر کاشف‌الغطاء است واین سید فقیه در سال هزار ودویست وپنجاه هجری قمری درنجف وفات یافته ودر آنجا نیزبخاك سپرده شده وکتاب‌عناوین‌الاصول که مشتمل‌ضوابط عامه و قواعد مشترکه ابواب فقهیه است درسال هزارودویست و هفتاد وچهار هجری قمری درتبریز چاپ شده وبا نسخه اصل آن که درکتابخانهٔ شیخ مهدی بن‌شیخ علی‌بن شیخ جعفر بودهمقابله

و تصحیح گردیده است این کتاب در میان علماء و فقهاء بسیار معروف ومعتبراست .

اما میرمحمد تقی‌شاهی مشهدی که میرعبدالفتاح درطوس بحضور او شتافته و نزد او تربیت‌یافته ازمشایخ وسادات متصوفه است .میرزا محمدحسن‌زنوزی‌درریاض‌الجنة درترجمه‌اومینویسد:

«**محمدتقی المشهدی المشهور** بشاهی‌و**میر محمدتقی المشهدی المشهور** بخدائی هر دو معاصر هم واز نوادر علماء وعرفای عالم ودرتقدس وورع طاق وبی‌نظیرانفس وآفاق بوده‌اند نهایت میرشاهی میل‌تمام بطریقهٔ تصوف ودرآن مسلك سیروسلوك داشته بخلاف‌میرخدائی که بمسلك‌ظاهرشرع رفتارمی‌نموده است وهردو درمقبره قتلگاه مشهد مقدس‌طوس مدفونند ودرعهددولت نادری هر دووفات یافته وگویا میرشاهی درسنهٔ هزاروصد وپنجاه وفات یافته باشد.

وجه‌تسمیه یکی‌بشاهی ودیگری بخدائی آنست که صیت زهد و ورع خدائی بگوش **شاه سلطان حسین صفوی** رسید، مراسله نوشته بالتماس تمام اورا باصفهان طلبید راضی نشد و باهل مشهد فرمان صادرشد که هرقسم است باید **میر** را پیش ما بفرستید وگرنه مورد بازخواست خواهید شد اهل مشهد هرچه بمیر الحاح کردند فایده نبخشید آخرالامر میرشاهی را بعوض خدائی باسفهان فرستادند از این جهة درآن اوقات مردم اورا **شاهی**واینرا **خدائی** گفتند وهریك ازاین شهرت یافتند. خلاصه زهد و ورع هر دو درمرتبه کمال بوده و ازثقات استماع افتاد که سلطان مزبور سالیکه بزیارت ارض اقدس مشرف شد و بدیدن میرخدائی‌رفت مطلقا میر ازجای خود حرکت نکرد وهرچه شاه

باونقد وجنس تکلیف کرد قبول ننمود ، قرآن عالی‌قیمتی‌داشت آنرا بعد ازالحاح بسیاری واصرار بی‌شمارقبول نمود ودریکی‌از دهات مشهد مقدس مزرعهٔ داشت شاه حواله جات دیوانی اورا تخفیف فرمود **میر** راضی‌نشد که من از راه مواسات واعانت اهل آن قریه میدهم شاه همهٔ‌آن قریه‌را ازحواله‌جات دیوانی‌انداخت تا میرهم راضی‌شد وازاوثق مشایخ خود شنیدم که میرشاهی‌صاحب کرامات بوده وامورعجیبه ازاوصادرمیشده وشاه‌زاده **رضا قلی میرزا** بحکم پدرش **نادرشاه** عازم تسخیر ماوراءالنهر بود روز عزم شاهزاده باشوکت گذائی وارد معبد **میرشاهی** شده طلب دعای خیر کرد میر مطلقا ازجای خود حرکت نکرده گفت اگراز برای خدا میروی خدا همراهت و الا بمطلب نرسی . شاهزاده دست وپای میررا بوسیده مرخص شد .

خواب طولانی که میرفتاح مراغهٔ دیده دربارهٔ **میرشاهی** وآنرا درمثنوی **ریاض‌الفتوح** برشتهٔ‌نظم کشیده دلالت‌برجلالت قدر**میر** میکنند ودرآن مثنوی درمدح میر گوید

حمید الشیم زین آل رسول   شدیدالتبری من اهل‌الحلول
جهان شرف میرمحمد تقی   نشد درجهان خصم‌اوجزشقی
چواسلاف اوبشمری‌کاف وها (۱)   رسد بر علی‌بن موسی الرضا

قدس‌الله اسرارهم » .

درکناررود صافی‌درمراغه موضعی‌است بنام (تخت میر) که نزهتگاه نیکواست‌وعامه‌آنجارا (میرتختی) خوانند. من‌وجه

(۱) کاف وها یعنی تاپشت بیست و پنجم

تسمیهٔ این محل‌را بااین نام نمیدانم وازاهل محل‌هم دراین باب مطلوب بدست نیامد بعید نیست که بنسبت صاحب ترجمه بااین اسم نامیده شده . **والحمدلله وحده**

جعفرسلطان القرائی

هو

ساقی نامهٔ قدوة العارفین آقا میر فتاح مراغه

بسم الله الرحمن الرحیم

سروشی خواندنت دوش از محفل جان / که اندر شهر بند ذات انسان
بود دل لوح اسرار خدایی / زبان مفتاح گنج کبریایی
خداوندا دلی ده برق رفتار / چو نخل وادی ایمن شرربار
دل سرگشته با صد جهان شور / شهید التفات زخم ناسور
دلی ده گرد یار جان افکار / متاع درد و غم ریزد به بازار
قماشش همچو فیض صبحگاهی / سراسر باب اقلیم الهی
مرا دل گنج و جان گنج و زبان گنج / که یعنی از زمین تا آسمان گنج
در این گنج تا کی بسته باشد / غزالان از کمند جسته باشد
خود از گنجینهٔ دل قفل بگشا / زبانم را به حمدت ساز گویا
زبانی ده به حمد خود سزاوار / دلی ده سوی قربت گرم رفتار

من گمره کجا و قرب درگاه / گرفتم راه زد استغفرالله
بدست نفس کافرکیش اسیرم / طلسم افتادهٔ این گبر پیرم
هوس رهزن هوا شب کوته تاریک / جنیبت لنگ و ره پرپیچ و باریک
دلیلم شوربختی درپیش دارم / من گم گشته خوف از خویش دارم
بیابانهاست اندر باطن من / که در هر یک هزاران غول رهزن
درین بیغولها از بیم غولان / گریزم هر طرف لاحول گویان
هراسانم ازین هستی بدخو / خدارا راه اقلیم عدم کو
شده عمری درین نیلی خم تنگ / قماشم هستیم افتاده کم رنگ
نه یار نیکم نه پیر نیکم درین ساز / نواسان کردم اندر پردهٔ راز
درین مجلس نه هشیارم نه مستم / خدا میجویم و بت می‌پرستم
چو دکان صنم کارخانهٔ دل / دو صد بت کرده در هر گوشه منزل
زبان پیر آتشگاه گبران / نه گردد این دل کافر مسلمان
نسازم با دل وجهت گویان / ببوی لا احب الآفلین خوان

چو گردون و چو مهر و ماه تابان / ز ره یکسو شو از این پرده داران
پرم زین دامگاه بیرون آید / نه بندم دل به چون ماه و خورشید
چو مه گردد نمایان در دل تنگ / فروغ شمع بزم نحن اقرب
نماید چهره از آیینهٔ غیب / عجایبهای شهرستان لاریب
به پیش چشم جان خورشید آیات / دمد از مشرق نور السموات
بطوف کعبهٔ خاصان درآییم / نظر بر ثم وجه الله گشاییم
سخن بی پرده شد تا که از دور / به چشمم جلوه گر شد دار منصور
فکندم بر زمین از کف قلم را / ببستم بال طاوس حرم را
سرم راندیشه چون رم کرده آهو / نشیمن ساخت بر پس کوه زانو
چراغ از شعلهٔ ادراک افروخت / ز غم بر خویشتن پیچید و می سوخت
من از دل وز زمین در چاره جویی / همیشد تا سحر که گفت و گویی
ندیدم اندرین ویرانه منزل / به غیر از میگساری چارهٔ دل
چو اسکندر ز بهر آب حیوان / به هر سو میشدم میخانه جویان

که ناگه از دیار جان مشتاق / برآمد ناله‌ای کای دیوانه عشق
چرا بیهوده گردی دشت‌ها سون / که آنچه جویی از تو نیست بیرون
بیا رو سوی شهرستان جان کن / تماشای مکان لامکان کن
بر معمورهٔ جان دیده بگشا / که تا اندر برت گردد هویدا
رسد بر گوشت از آفاق فریاد / که در عشرتگهٔ اقلیم ایجاد
تویی میخانه و پیمانه و می / تویی جام و تویی ساغر تویی نی
باین دستگاه و استغنا و تمکین / فلک بر دوش شب طشت زرین
نهد رو بر در کاشانهٔ تو / کند دریوزه از میخانهٔ تو
چه گردون و چه انجم بلکه کونین / ز جد خاکدان‌ها قاب قوسین
همه مفتون چشم مست یارند / نظر بر جام سرشار تو دارند
نشان تست گر شاه ز درگاه / ندارد جز تو محرم خلوت شاه
روا نبود که با این بی‌مثالی / ندانی قیمت این جنس عالی
بیا بگشا در میخانهٔ خویش / شرابی در کش از پیمانهٔ خویش

بیفشان بال ازین ویرانه برخیز / دمی غافل نشو ای دیوانه برخیز
بیا ما را کنون بیار با بزم عشرت / تو تنها یار ساقی کنج وحدت
شوی چون ظل وهمی محو لدار / سرای هر زمانی لیس فی الدار
کلید قفل ازین میخانهٔ جان / بود حجت شه اقلیم امکان
معظم ساقی میخانهٔ غیب / قدح بخش شراب بزم لاریب
صبوحی بخش مستان همچا با / زجام ان لنه شرا   با
زاوصاف جماتی وجلالی / دردیده صفات لایزالی
زاسمائش یکی دان سر اعظم / زالقابش یکی فیض مجسم
گرامی خانه زاد رب معبود / بود نامش کلید کنج مقصود
فلک موجی ز بحر کبریائش / مسلم وحدتش شک در خدائیش
نشد واقف کسی زان سر سر / بجز ذات احد جان محمد
برفعت برتر از نه آسمان است / بلی شهباز اوج لامکان است
کلام مخبر صادق گواه است / که او ممسوس در ذات اله است

مشیت در برش ها گشته ملحوظ / نگر و ثبت اندر لوح محفوظ
زخلقم رسالت هست منقول / که طاعت بی ولایش نیست مقبول
دلیل راه پیما یان آفاق / دل و ایمان و دین و جان اشراق
بیا ساقی بیا که پر خرابم / بده جامی به عشق بوترابم
برآیم از حصار جسم بیرون / رهم زمیخانه آغشته در خون
مرا هست الفت فطری به خوناب / بجامم کن از آن پیمانه گون آب
چنان کن کاسه ام لبریز از شور / که ناله چینی ام از شوق فغفور
درین میخانه چون جام بلورین / زخم ساز از می گلفام رنگین
شرر افتاده در پیراهن جان / زند سر دودش از چاک گریبان
شده عمری درین ویرانه منزل / که چون آیینه حیران دلم دل
خرد هوشم برد ساقی مدد کن / بیک پیمانه ام دفع خرد کن
تجلی گونه می ناید از دل / مگر آن شوخ در دل کرده منزل
مگر دل گشته چاه ماه کنعان / که آید بانگ یا بشرایم از جان

بیا مطرب که امشب بی حضورم دلم تنگست و از سر رشته دورم
مشوش از خیال زلف یارم بدل اندیشهٔ باریک دارم
لبان عطسه جستن کرد خوابم چو آتش دیده مو در پیچ و تابم
حدیث سیم و زر بر اهرمن خوب همان لعل شکرخنده بمن خوب
سخن سر کن ز مشکین طرهٔ یار برافکن باز در افسانهٔ مار
عجب شوریست امشب در سرم باز ز سودای رخ آن شوخ طناز
اگر راز نهان خواهی کنی گوش مرا با یکدو جامی ساز مدهوش
چو گشتم مست از من پرس اسرار نباشند مستان سر نگهدار
حدیث گنج از ویرانه بشنو بیان راست از دیوانه بشنو
بیا که مجلس از بیگانه خالیست همین اشراق رند لاابالیست
چنان افتاده بیخود دست سرشار که تا محشر نخواهد گشت بیدار
سلیمانی نمانده اندرین دیر چه داند دیو سر منطق الطیر
من و تو بلبل یک نوبهاریم دل خون گشته از یک غنچه داریم

بیا تا شدیک آهنگ گیریم ز دست این دل مشتاق گیریم
ره فرسودهٔ عشاق گیریم نوا در پردهٔ پیرنگ گیریم
اگر زنگوله جایز ناپسندیم ز پای ناقهٔ دل نیز بندیم
بجان او را نظرهای نهانیست دلم محو از سروش لن ترانیست
به عزم سیر گلگشت مقامات ز مسجد تا بدرگاه خرابات
نمایم جستجو منزل بمنزل ز حال یوسف گمگشتهٔ دل
که شاید اندرین صحرای خونخوار نشانی یابم از منزلگه یار
بیا ساقی بیا ای آفت هوش می اسرار در دل میزند جوش
اگر میبود جایز کشف اسرار سخن با چه نگفتی شیر جبار
جهان خود سر به سردار غرور است سر خود را نگهداری ضرور است
مرا ارشاد کن بر خاک حلاج که تا گویم باو کای بحر مواج
ز تحت الارض تا ایوان افلاک ز قصر نه فلک تا تودهٔ خاک
نباشد هستی یک ذره خالی ز نور آفتاب بی زوالی

دبستان بزم فلک امکان   برون آورده سر از یک گریبان
همه همرنگ نخل دشت ایمن   انا الله خوان شده بر وجه احسن
چرا رنگ تنک ظرفی گزیدی   بنام خویش اینجا مهر بریدی
در آفاق تجلی نور مطلق   علی العرش استوی گشته محقق
ز اوج چرخ پرتو مهر انوار   بیکسان افکند بر بام و دیوار
برآمد بهرهٔ ویرانه افزون   بفیض است آشنا دیوانه افزون
بلی دیوانگان صاحب کمالند   نشان صبحگاه بی زوالند
ذلیلند ار چه اندر چشم پندار   بدل جاسوس شهرستان اسرار
ایاغ عافیت را گر شکستند   مکن توبیخ معذورند و مستند
چو پابست شکنج زلف یارند   بگردن رشتهٔ از زنجیر دارند
ز زان گیرند الف با شب تار   که دارد دستی با طرهٔ یار
سمندر سان در آتش کرده آرام   که همرنگست با خوی دلارام
ز سیر لاله فریادی بر آرند   که گلها هم ز دستش داغدارند

بآب افشار میگویند خاموش   چو ما گر عاشقی می تاز مخروش
بکوه آرند رو با چشم گریان   که جانان خواهدت خیرای گرانجان
اگر در پهن دشت نامرادی   ز نیکو جلوه گیرد گرد بادی
بگوش گرد باد این نکته خوانند   که در نزدیک او سرگشتگانند
چو دریا را همی بینند رقصان   گهی افتد گهی خیزد چو مستان
بپا زنجیر و بر سر شور دارند   نوا در پردهٔ منصور دارند
فغان آرند کای بیگانه از هوش   نیفتد تا قیامت دیگت از جوش
چنین گویند با ابر گهرریز   که ای ملک جهان از همت انگیز
چو معنی گر سخن مفهوم گردد   ز رفتارت چنین معلوم گردد
ترا در سر هوای عشق یار است   دلت پر سوز چشمت اشکبار است
جهند از جا بهسار خاک بیرون   در آویزند از دامان گردون
که ای شوکت پناه ملک ایجاد   دیار درد محنت از تو آباد
چرا از حلقهٔ مستان برونی   چرا چون پند مجنون سرنگونی

وزین ظلمت سرا با شعل ماه
چه میجویی ز دامان سحرگاه

بدست دور بینی مهر رخشان
کرا جویی درین کوه و بیابان

ترا مقصود ازین سرگشتگی چیست
به جانت داغها از آتش کیست

مگر راهت زد آن شوخ فسون‌ساز
که گم گشته است انجامت در آغاز

بیا ساقی بسوی من نظر کن
دل دیوانه را دیوانه‌تر کن

خمارم میکشد برخیز از جا
به ساغر کن زلال روح‌افزا

بده جامی که دل در اضطرابست
برنگ زلف تو در پیچ و تابست

از آن آبی که رشک سلسبیل است
ایاغش دست فیض جبرئیلست

مرا پیمانه ده شادیم بین
غلام خویش خوان آزادیم بین

سرایم چون کشم پیمانه بر سر
مدد از حق دم از ساقی کوثر

شدم دلگیر ازین تاریک دهلیز
بکوشم اندرین زندان غم خیز

نمی‌آید صدای آشنایی
نمیخیزد نوا از بینوایی

مگر خیزد که از زنجیر شیون
گهی بر پیش آید غم ز روزن

دلم خون شد ز دست بوالفضولان
مخبط گشتم از آواز غولان

مغنی ناخنی زن بر دل ساز
برافکن شور اندر پردهٔ راز

چنان کن نغمهٔ مستانه سر
که ریزد در نهادم رنگ محشر

بافسونهای نیرنگ محبت
طلسم هستیم را ساز غارت

که بگشایم ز پایم دل سلاسل
ببندم بر دف گردون جلاجل

سرایم با زبان پیر بانی
ز گردون نامهٔ خود داستانی

شبی چشمم سر چرخ برین داشت
نظر بر صنع انجم آفرین داشت

بدیده سرمهٔ عبرت کشیدم
نگاهی سوی بالا کرده دیدم

که گردون حشمت شاهانه دارد
سر عرض جدا هر خانه دارد

بهم بر بافته دامان خرگاه
ز حد شام تا ملک سحرگاه

عطارد با شبیت هم قلم بود
بفرد صبح دیدم این رقم بود

نهان از چشم مردم عالمی هست
ز چشم آن سوی دشت خرمی هست

که نام او تماشاگاه جان است
نمایش گونهٔ از لامکان است

ببام حیمن آیی خرامان / سواد عظمتش گردد نمایان
صفیری میرسد از گلشن راز / تذرو جان کشاید بال پرواز
پرو از تل خارستان ناسوت / کشد خود را به نزهتگاه لاهوت
مکان در آشیان قدس گیرد / بارواح مقدس انس گیرد
لوا بکشای ای آه سحرگاه / روان شو ای همایون پیک درگاه
قدم نه بر رکاب اشک گلگون / برآور تاختن بر اوج گردون
بیاور سوی عرش لامکان روی / ببزم نحن اقرب ران جان کوی
عدم چون با وجود افتد بهم آهنگ / حدوث آرد بدامان قدم چنگ
تعینها کشد پا از میانها / مبدل بر یقین گردد گمانها
برآرد سر بهم آغاز و انجام / نگنجد غیر عکس یار در جام
بهستیها دل و جان دامن افشان / همه انا الیه راجعون خوان
مرا ای ناله بار افتاده در گل / بیا شو حلقه زن بر در دل
که ای خمیازه چین باغ شادی / شمیم نوبهار نامرادی

نوا سنج مقامات محبت / درای کاروان درد و محنت
چراغ تربت شوریده منصور / شرار خانه زاد شعلهٔ طور
طلسم نقد گنج کبریایی / رموز لوح اسرار خدایی
نقاب چهره پوش حسن دلدار / شکنج طرهٔ مشکین اسرار
که پیش از این حضوری داشتی کو / چو دریا بار شوری داشتی کو
اثرها داشت آه صبحگاهت / برون از چرخ انجم جلوه گاهت
بقوم آسمانی داشتی راز / ببال قدسیانت بود پرواز
چرا سر در گریبان ملالی / لسان بلبل تصویر لالی
اگر وارستهٔ بالیدنت کو / وگر دل بستهٔ نالیدنت کو
چرا در پردهٔ شورت نوا نیست / زبانت با ترنم آشنا نیست
کجا شد نالهٔ شبهای تارت / نگیرد راه گردون آه زارت
کدامین دیو رهزن بردت از راه / کدامین غولت افکند اندرین چاه
شهنشاه دیار جان تویی تو / ندیم محفل جانان تویی تو

ز ملک گوشهٔ عرش برین است
مکان بر لامکان گر هست اینست

چه در بند هوای نفس شومی
شده عمری قید این ظلومی

روا نبود که با هوش فراوان
ببندی سگ تو بر اورنگ سلطان

بکش بگذار این سگ سیر گردد
چو گردد سیر صاحب گیر گردد

اگر خواهی شوی مقبول درگاه
برین کاشانه تابد نور الله

خلاف نفس کن تا باشدت زور
که تا از شش جهت گیرد ترا نور

نظر بگشا نشان عارف اینست
همین معنی وصال العارفین است

مقاماتست پنهان در سیاهی
ز انسان تا ملاقات الهی

نپوید گر بنور شرع سالک
فتد اندر خطرها و مهالک

مدد از شرع اقدس حق چو خواهی
فراگیرد ترا نور الهی

نزول نور ذات قدس بیچون
ز درک عقل انسانیست بیرون

در آن شهری که یونان خدا نیست
فلاطون دنگ ارسطو دستانیست

چه داند قطره سر بحر زخار
چه بیند ذره از خورشید انوار

جناب حق معرا ز انتقال است
حلول و نقل در ایزد محال است

یکی هرگز نگردد نقش و نقاش
نگوید این سخن را هیچ اوباش

بلی هنگام آشوب معارف
نشیند بر تفرج جان عارف

ز سیر موج طوفان حقایق
ز پرچم بندی انوار فایق

بجنبش خیزد او چون قطره آسا
شود بالیده گیرد رنگ دریا

وجودش رنگ نخل طور گیرد
نوا در پردهٔ منصور گیرد

خیال عارفان دیوانه ام ساخت
ز بزم عیش ساقی دورم انداخت

بیا ساقی بیا ای مایهٔ ناز
بیا ای قبلهٔ عشاق جانباز

بیا ساقی بیا من بندهٔ تو
کمینه چاکر شرمندهٔ تو

مرا گر هست شور از پردهٔ تست
دل و جانم نمک پروردهٔ تست

اگر غلغل کند مینای پر دل
وگر قهقه زند ساغر به محفل

اگر خندد ز شادی جام مستان
وگر گرید ز غم ناقوس رهبان

اگر چهچه زند بلبل بگلزار
وگر خواند سحرگه کبک کهسار

تمنای ریزش جام تو دارند
نم فیضیست کز جام تو دارند

بیا شو ای کمال استقامت
بیارش خیز ای ابر کرامت

زعقل کار فرما در لجاجم
بیک جام می رها کن ز اعوجاجم

بگیتی کی کند سازش باغیار
مبادا کس ز چشم افتاده یار

گرت میل بهشت رستگار است
علاجت منحصر در سازگار است

جمل نفس است کافر جان ما لک
همان سم الخیاط آمد مهالک

چو گردد از ریاضت نفس تاریک
پس از عمری برنگ رشته باریک

برون آرد سر از سجن ریاضات
بملک عرضها عرض سموات

رهد زین تنگنا چون جان ادریس
خرامد تا ببزمگاه تقدیس

بگوشش این ندا آید ز درگاه
تعالی سارحا یا ناقة الله

شنیدستی چه سان ابلیس مایوس
به جنت شد به مکر مار و طاوس

چه افسونها بکار بو البشر کرد
که تا از روضهٔ خلدش بدر کرد

ز اوج عزتش بر خاک انداخت
بدرد بیدوا مبتلا ساخت

همانا اندرین فرخنده گلزار
توئی آدم حوا ابلیس مکار

بود طاوس دنیا نفس مار است
ور آخر هر سه سازد خاکسارت

مده دل بر عروس گرد نمایه
مشو همخوابهٔ این کهنه رسوا

اگر واجب نبودی فراقش
ندادی سرور مردان طلاقش

بپوشی چشم تا از استراحت
نباشد ناگوارت شقت

هوا را تا نسازد عقل مغلوب
درین سودا نگردد نفس منکوب

درین تاریک دشت بی فراغی
نمی گیرند بر راهت چراغی

چو کاخ زندگی دلخواهت افتد
به ملک سرمدی کی رهت افتد

به غیر از ضرب شمشیر ریاضات
نگردد فتح اقلیم مرادات

توانی زد بموت اختیاری
بملک جان لوای شهریاری

بیا اشراق ای شمع شررتاب
بیا ای یادگار بزم احباب

زبان در کش ازین بیهوده نالی
که گشته محفل از احباب خالی

بیا شو سر به خلوتگاه جان کش
اگر داری بساغر می نهان کش

مپیما راه این دشت پر آفات | چو نی در پرده کن سیر مقامات

بلاکش شو کلید جنت این است
که ترک میل الدنیا جنتین است

حسب الخواهش البلبل معزز و مکرم آقا عبد الاحد بن فخر العارفین حاجی ملا علی اکبر مسوده و نوشته گردید حرره الجانی سیف الحسینی المسلمانی

یلوح الخط فی القرطاس دهراً
وکاتبه جدیل فی التراب

یاعلی مدد

شهر محرم ۱۲۶۵

هو الله تعالی شأنه

ریاض الفتوح جناب
قدوة العارفین آقا میر فتاح مراغه علیه الرحمة و التحیة

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای دل شوخ کودک مزاج | رها کن دمی از خود این اعوجاج
ز جان باش با راستان منتظم | قل الله ربی فثم استقم
نگر ده اگر چشم بندت هوا | چه محوی به نیرنگ این کیمیا
به چشم هوا و هوس خاک کن | بیا کی نظر جانب پاک کن
نظر بر جهان کوش بر اهل او | میفکن اگر بایدت قرب هو
چه جویی ز فی خوضهم یلعبون | چه گویی ز فی سکرهم یعمهون
ز لهم اضل چشم الفت بپوش | یکی جوی در دفع اضداد کوش
چه حاصل که سازی یکی را هزار | هزار از یکی کرده همت کار
در اول به جز یک نبود این فنون | شنو از نبی کثر الجاهلون

حذر کن ازین پر دد و دام تیه	بدر زن به سوی ففروا الیه
درین ره به خنگ سپهبد نشین	گذر کن ز یغولهٔ آفلین
الی الله وجهت وجهی بخوان	بکش تا به ثم استقاموا عنان
تعرج الی سلم فارتقوا	تفرغ الی باب استفتحوا
تضرع الیه بقلب منیب	ولا تیأسن انه قریب مجیب
اگر چه یم رحمت بیقیاس	نه آنقدر چیده است بی خود سپاس
که بندد ره خویش بر عذرخواه	شود تیره از شست و شوی گناه
چگویم نهٔ با سخن آشنا	نتانی درین بحر کردن شنا
ترا یک گنه باشد ای عذرخواه	سبک گشته بر صد هزاران گناه
که نتوان نمودن قیاسش به غیر	چو او محو شد کار سهلست و خیر
وجود تو شد آن گناه عظیم	که در تحت او ضمن آید جحیم
خداوند علام در این مقام	ورا نفس اماره کرده است نام
جهادش ز هر شرک اولی تراست	از آن کاین دغا کافر هفت سراست

که هر سر از آن دوزخی را سریست	مپندار کاین حرف ما سرسریست
نخواندی مگر واقتلوا المشرکین	کما یقتلون در کتاب مبین
اگر تو نگشتی بدان کوکشد	ترا بر سر خاک ذلت کشد
به صمصام شرع از پی حفظ دین	دلیرانه زن گردن این لعین
مگر تو گرامی تری بر خدا	از آن قبلهٔ قدوهٔ اصفیا
نشد آن جناب ولایت مآب	ز نان جوین سیر سیراب از آب
از آن شد ملقب به شیر و دود	که در دست او نفس مغلوب بود
ره ارامش بد چون رسیدی و چون	ز گرپاس حق صیحهٔ فاتقون
غرض گر تهی باشی از خوف و بیم	یحل علیک عذاب مقیم
چگونه ز کیفیت این عذاب	که دارد از او آسمان اضطراب
کسی وارهد کو به فضل خدا	نهی النفس عن اتباع الهوی
ترا این سخنها نخورده بگوش	من از توکت مفسدانم خموش
اگر ذره‌ای روشنت گشت ازین	عسی ان تکون من المفلحین

تو خیبر رسیسی و من بربری   کجا ره پی گفتگویم بری
من ابطح مقامی و تو فارسی   بنج کلامم کجا سیرسی
چه چاره مرا با تو افتاده کار   بنزد آ زمانی بمن گوش دار
دگر پیشتر آ دگر پیشتر   بنه گوش خود بر دهانم نگر
سخنهاست در غایت نازکی   نفهمد مگر حتهای زکی
لبم ابر نیسان و گوشت صدف   بگوشت گهر ریکشم لا تخف
سخن از ثریاست نی از ثرا   دعا میکنم تو نفهمی دعا
نمیگفتمت عقل فرمود لیک   که احسن کما احسن الله الیک
چو ابر گهر ریز شو یافتا   لنحیی به بلدة میتا :
گشودم در روضهٔ خویش را   صلا میدهم خاصه درویش را
نهد هر که پا بر دران بهشت   ببیند یکی باغ عنبر سرشت
فراوان در آن جنت پر نعیم   عیون کنوز مقام کریم
مرادم ازین خانه همسایگیست   ندانی درین روضه همسایه کیست

نبی و وصی و دو سبط قرین   و ذو الکفل کل من الصابرین
مصون باد از دیدهٔ منکرون   اعوذ بک رب ان یحضرون
همان فلسفی مسلک سر نگون   و هم یحسبون انهم یحسنون
بیا تن زن اشراق از افسرده کان   مزن پیش از این حرف دلمردگان
ترا طبع گلشن قلم مشکبار   نسازی چرا عالمی را بهار
بگو گر چه میخواست این نشأتین   چسان شد عیان از رحم الجنین
زمین و فلک ساغر جام کیست   چه بوده است آغاز و انجام چیست
زمانی که این آفرینش نبود   خرد در ته التناج دانش نبود
نه آبا علوی و نه امهات   نه ارکان نه وضع و نه حد جهات
نه قرب و نه بعد و نه این اتصال   نه میل و نه فعل و نه این انفعال
هیولا به صورت نبود آشنا   نه زین ابر در اوج دشت قضا
همین بود یک جوهر لا قسیم   که دور از زوال است ذاتش قدیم
خرد نز خود خواند او را خدا   از آن وجه گر خلقت آمد جدا

علل گر هزار است و صد هزار
با و چون رسد عقل ماند ز کار

خرد هم نه در بستر صحت است
همین آفریننده پی علت است

اگر از شمار علل دم زنی
قلم را چو انجا رسد بشکنی

کسی سوی آن گنج مایل نبود
عطا بود آماده سایل نبود

عیان بود آن حسن مفتون نداشت
بلی بود لیلی و مجنون نداشت

نبود اقتضا مصلحت با قضا
که این گنج را تا کی این اختفا

ز آیینه این حسن گردد عیان
بوجهی که گردد سزاوار آن

که بی مظهر او را ندیدن توان
اگر چه بود در کمال عیان

ملک محرم سر این کار نیست
بر قدسیان سر این بار نیست

مگر عالم نو بدید آوریم
در و خانهٔ شش دری گستریم

ز صهبای خمخانهٔ کبریا
بریزیم بر جاشان از وفا

چو سرخوش ز جام محبت شوند
سزاوار اسرار وحدت شوند

در آیند از جا به جوش و خروش
گذارند بار امانت بدوش

نشنید این گران بار یک روزگار
که تا گشته کردند در زیر بار

ازین گشته گردیده بیها چه غم
دیت کش منم بل دیتشان منم

بخوان انه اشتری المؤمنین
برو گشته شو خونبها را ببین

بر آن شد که افتد ز محتاج رنج
نماند خفی آن گرانمایه گنج

به حکم جهان گستر و فیض دان
پدید آمده جنبشی در میان

تفرق پذیرفت شد فوج فوج
دگر متصل گشت بگرفت اوج

ز طیش و تلاشی ملالت گرفت
هیولای گردید و صورت گرفت

تخلخل پذیرفت و پیدا شد
نخستین بکیفیت آب شد

دو لخت آمد آن گوهر سر و پاک
یکی تیره گون و یکی صاف پاک

کثیفش سوی خاک آمد
لطیفش بزد چرخ بالا گزید

چو نه دوره زد نه فلک شد تمام
بقدر لطافت لکل مقام

هر آنچه از او بود صافی و پاک
بهم شد نمود اختر تابناک

چو منزل گزیدند این اختران
بگردش فتادند نه آسمان

به بالا ازین جنبش اصطفاک / بهم گشت کیفیت سوزناک
سواران اندیشه در این مقام / ورا کورهٔ نار کردند نام
چو ور دگرد این کوه سوزناک / بگرمی هنگامه سوی مغاک
زبین دو ضد در دم اتصال / برون جست کیفیت اعتدال
هواداری هر دو بودش مراد / گدازند این اسم بروی نهاد
میانجی گری کرد الفت نمود / به هر دو طرف کشور خود فزود
چو از قدرت نقش بند قدیر / جهان گشت فی الجمله صورت پذیر
زایزد سوی معظم قدسیان / خطابی رسید از ره امتحان
که باشد در نقیصه والقصور / عَلَیهِ انظَروا هَل تَرَونَ الفتور
ملایک ازین حکمت آیین خطاب / فتادند در دهشت و اضطراب
بسجده فتادند زاری کنان / به حمد و ثنا جمله رطب اللسان
که لَیسَ لَنا العلم الا قَلیل / لِاَنتَ العَلیم الخَبیر الجَلیل
رسید این ندا از حجاب جلال / که این کارگه باید آندم کمال

که از بهر عشاق غرقه به خون / درین لجهٔ بی بن و بی سکون
تن آسایگاهی بباید فراخت / که از چار اضداد باید نواخت
دو سکان آن سنگلاخ درشت / هم از چار اضداد باید سرشت
ملایک ازین در تعجب شدند / ز دلسوزی اندر تَلَهُّب شدند
که چون باید این چار ضد ائتلاف / که در ضمن شان مضمر است اختلاف
دو ضد را بهم نیست پاینده گی / ز پهلوی دشمن ز فرخنده گی
بامر جهاندار بی مثال / دبور و قبوق و صبا و شمال
بیکدم ز هر سو دویدن گرفت / تا آب مغاکی وزیدن گرفت
ز طوفان ها دان یم تیره گون / گهی اوج بگرفت گاهی سکون
بان حد افگنده در پیچ و تاب / که موجی شده گردش نفس آب
ز بس خورد بر پیکر آب باد / تب آورد بر قشعریره فتاد
ز تشویر باد آب تلطیف یافت / لطیف و کثیفش زهم رو بتافت
چو خلطی شود بر طبیعت گران / نیاساید الا پس از دفع آن

زلالش به سوی نشیب آرمید / کثیفش کفی گشت بالا گزید
بیکجا خزید آن کف پرشکوه / برآمد بسوی فلک کوه کوه
ز تسخین خرشید و تخفیف باد / مزاجی گرفت و بساطی گشاد
سه ابعش مجاور شده با محیط / یکی بهر جنبیده آمد بسیط
بر و چندی از زر و کاران گذشت / که پیدا شده اندرو باغ و دشت
رسید آنکه از یکسن کاف و نون / که آن مظهر کل خرامد برون
ز لاهوت بر زمرهٔ عرشیان / چو شد جهرهٔ انی جاعل عیان
درین مرسله بود چون نفخ صور / بکروبیان غلغل افتاد و شور
حسدگونه توشه برداشتند / ازین پرده یک گوشه برداشتند
که ای رشحهٔ جود تو کن فکان / کمینه عبید تو روحانیان
خلافت کجا آن گروه حرون / که باشند فی الارض اهم یفسدون
و نحن نقدس نسبح لک / که دوریم ازین فتنه و مهلکه
رسیده بر علویان حبور / خطاب انی اعلم ز اقلیم نور

چو برخواست کلک قضا و قدر / بارایش پیکر بو البشر
در آن کالبد خلوتی ساختند / سراسر ز آیینه پرداختند
ز سر تا بپا آن نسوی بنان / ز هر عضو صد گونه حکمت عیان
چو شاهان گذارند اساس سرای / درو بهر خلوت گزینند جای
چه بیت اللهش خوان چه دیر الصنم / چه صفر قدم خوان و چه جام جم
چه لوح و چه کرسی چه عرش عظیم / چه سدره نخلان و چه قلب سلیم
نداشد بروح سرادق نشین / قدم نه سوی سفل اسافلین
که ما را بتو کار ما هست و فن / تو هم خیز رنجی بر این آب زن
چو آن پیکر قدسیان سجده گاه / برون از محاق عدم شد چو ماه
فغان خواست زان مرغ قدس آشیان / که چون دور باشم ازین گلستان
مرا خیمه خود جلگه کبریاست / نشیمن گهم جلوه گاه خداست
چه فیروزی ار مسکن تو بود / چه طرفی ز پهلوی خاکی جسد
چه سان باشم از بزم قرب تو دور / چراغم پذیرد کجا بیتو نور

از آن بحر باید مرا دست شست / گزارش نیاید سبویم درست
ندا از پس پردهٔ قدس خواست / که ای جان بهر سو روی سوی ماست
مخور غم که هر جا شود مسکنت / منت اقربم از رگ گردنت
بهامون فتد یا بدریای آب / کجا بگسلد نور از آفتاب
ز ظلمت چو طبعش پذیرد نفور / کشد رخت بر بزم خورشید نور
ترا نیست آرامگاه سزا / جز از ظلهٔ شقهٔ کبریا
ازین دوری ای جان مشوش مثال / بر عاشقان هجر به از وصال
به خونیست ملاکت مجوای حزین / روا از شمع و پروانه عبرت گزین
ازین سان های آدم قریب / اگر عاشقی بشنو از حبیب
ندارد دگر چاره جز انقیاد / ز عرشش ار بفرشش بایدش اوفتاد
تو ای جان از چرخ افتاده طاس / درین آب و گل پاکی این التماس
تو در زیر این چرخ نیلوفری / غریبی از آب و گل دیگری
فلک با ملک کارسازت تواند / دو عالم نشیب و فرازت تواند

ندانی ترا از چه بسرشته اند / چه آبی به صلصال آغشته اند
اگر کوثر است و اگر سلسبیل / وگر سدرهٔ او و گر جبرئیل
مقامات تست اندرین دور دشت / ازینها ترا باید نو گذشت
بفردوس و حور و قصورش مبین / تو خود را ببین ای کتاب مبین
چه در خلد باشد که در دست نیست / نظر با لعان چشم بر پوست نیست
تو خود داده در این سپنجی سرا / بدست خرد از هوس گو نیا
همه عمر در این سرای سپنج / گهی طول پیما گهی عرض سنج
بران کاروان چون نیاید زیان / که رهزن برهبر شود هم عنان
خرد آن چراغیست ظلمت زدا / فروزنده از شعل کبریا
شود در پس و پیش اگر نوروی / بره نقشی از توان کرد طی
چراغ خرد چونکه بی نور شد / جلی و خفی جمله مستور شد
درین دخمهٔ تنگ زندانیان / نیابی کنون از چراغی نشان
همین بانگ غولست و غوغای دیو / که آید ازین دخمه پر غریو

چه غم گر جهان ز صهبای نماند — نشان از چراغی به جایی نماند

که درگاه میخانه بادا گشاد — سر ساقیش از بلا دور باد

به عالم چراغی بازمی گجاست — که دل را از نور روشنی و ضیاست

مرا خود چه غم گر ده ام صبح دوش — ز نو بیعت مرشد می فروش

میان من و او شکر آب بود — مرا بادم گرد شکر آب بود

گر آتش به بی آشتی کی شدی — خس هستیم آن زمان طی شدی

چه دعوی هستی است خاکم دهن — مگر عاقلی نیست گوید به من

چه هستی به خود چیده ای این قدر — تو جز ظل وهمی نه ای بیشتر

ز صد نکویان مزن حرف کاست — که هستی ز دای جلال خداست

بیا ساقی ای دین و ایمان ما — فروغ چراغ شبستان ما

بیا که مرا شطح و طامات گشت — رخ زاهد بد علامات گشت

ز مسجد مرا کار ناید به سر — مرا کش کشان سوی میخانه بر

من از مختلف گردش ماه و سال — تنزل پذیرفته ام چون هلال

بیا شو هلال مرا بدر کن — به جام می شبم را شب قدر کن

من و ما از آن جرعه شعله گون — که روشن شوم از درون و برون

گشایش پذیرفت چون این گره — پس آنگه چراغی بدستم بده

که آتش بر این خودپرستی زنم — شبیخون به بیگاه هستی زنم

ولی جام و ساغر نباید کجا — کفایت من قلزم آشام را

کرم کن از آن بر که قبض خیز — به حلق من تشنه خم خم بریز

ز خود سرگذشتی نمایم بیان — که مقبول دارند گردو بیان

مرا گرچه دوران برنگ حباب — فکنده است در لجه اضطراب

چگویم ز ناسازی روزگار — بمثل منی شکوه زو هست عار

غرض زین سخن معذرت گونه بود — که طبعم چه سان با چنان کرد و دود

برآرد نظر عرش نظم بلند — کند مرغ اندیشه را ارجمند

یکی دانش آیین از اصفهان — ببزم سخن شمع آتش زبان

خرد دستگاهی هنرپروری — بیا را زفضل و ادب بهره‌ای

سمی دو سرور به یکتا ولی	سمی به میرزا محمد علی
چو این نقل روحانی از من شنید	ز لب بخت گوهر بگوشم کشید
ترا طبع موزون سخن دلکش است	نوشنده را نقل در آتش است
که این نقل چون نقل شیرین بود	بنظم ار کنی نقل نمکین بود
بیفشان ریحان روحانیان	که بخشند تر و تازگیها به جان
بگفتم ببینم بگفتا بچشم	که دیگر به چه بینی گفتم به چشم
زمانی که دوران بکامم بود	می بخشش فیض در جام بود
شه عصر خود بودم از بی غمی	مسلم بمن کشور خرمی
ز خاور بمغرب بیکقرص نان	چو خورشید رقصنده بودم روان
چگویم که چه عالمی داشتم	ز فردوسیان کی کمی داشتم
ز اقلیم گردی و سیر بلاد	مرا بود کسب معارف مراد
که گیرم سراغ رهٔ راشدین	برم فیض از صحبت ماجدین
غرض اندرین مدت سیر دور	خبرها گرفتم ز هر رسم و طور

مرا گشت توفیق دامن کشان	بدر بوس شاهنشه انس و جان
امام هدی مرشد راستین	ولی خدا از ثبت راسخین
جگر گوشه سید انبیا	شه دین علی بن موسی الرضا
شدم جبهه سا چون بآن خاک در	ز روحانیان کردم آندم گذر
مرا خلعهٔ داد روان زمان	تنم بر زمین روح بر آسمان
پس از طوف آن کعبهٔ متقین	فتادم بتفتیش اعلام دین
چو دیدم که فوجی ز افلاکیان	ز تلبیس در کسوت خاکیان
چو خورشید سیمای شان نور بیز	چو گلشن همه خلقشان عطر بیز
تو گفتی گرفته مقیمان عرش	مقام اندرین خاک فیروزه فرش
مرا دل درین دم به حیرت فتاد	که جان پیش که رهن باید نهاد
ولی میل قلبی نمودی سبیل	روم بردم فیض میر جلیل
حمید الشیم زین آل رسول	شدید التبرا من اهل الحلول
جهان شرف میر محمد تقی	نشد در جهان خصم او جز شقی

چو اسلاف او بشمری کافه‌ها — رسد بر علی بن موسی الرضا
خبر شد بمن کان رفیع الجناب — بر دیدنت میرسد زود یاب
هنوز این سخن بود در گوش من — که آن یار آمد در آغوش من
ببوسید او از رخ و من ز دست — دلم برد بر جای دل خود نشست
پس آنگه چو طی تعارف گذشت — بمن گفت چون روزکی هفت و هشت
ازین بگذر و در سکی در اصول — زما گوش کن بگذر از عرض و طول
چو این را بفرمود بر پا ستاد — دلم برد با خود دگر پس نداد
بمن رهزن و از کمین روی کرد — بگفتا که ای صاف دل ساده مرد
با فسون این غول از ره مرو — بدنبال او همچو گوهلان مدو
شنو این نصیحت که سعدی نوشت — که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
مبادا بکس هیچ رهزن دچار — که رهزن بود بدتر از اژدهار
دلم شد مشوش ازین غول و بس — بنحویکه دیگر نرفتم برش
ز حیرت شبی از رخ التجا — گرفتم ضریح امام هدا

شدم اشک ریزان چو ابر بهار — به نزدیک آن رحمت کردگار
بمن اشک و آه آنچنان داد دست — تو گفتی که دور قمر هاله بست
باین گونه در موقع عرض حال — وزان لجهٔ فیض کردم سؤال
که ای قبلهٔ اهل صدق و رشاد — ولای تو مفتاح گنج مراد
چه ذره است کان رخ باین خاکدر — بسود و نگردید خورشید فر
به هر سو که سیل عطای تو تاخت — اگر بود ویرانه معمور ساخت
ز لطف ار کنی سوی خار انظر — شود معدن لعل و در کان زر
دهی گر نم فیض بر حنظلی — مبدل شود بر گل چنبلی
نظر سوی من کن که عور آمدم — بدرگاهت از راه دور آمدم
درین تیه سرگشتگی و غوا — مرا جادهٔ رستگاری نما
ازین وادی حیرتم وارهان — بسر چشمهٔ عین الیقینم رسان
نظر کن بمن مردم از ده دلی — بروح پیمبر به جان علی
زبان ادب آنچنان کرد باز — که کردند کروبیان پیشواز

چو تیر دعا گشت آماج گیر — فغانم شد از قدسیان باج گیر
رسید از سپهر اجابت جواب — که رو با دل جمع بر تربت خواب
مشوش مشو دل مکن از یاس و بیم — که در بر گدایان نبندد کریم
در آن اشک ریزی و عین دعا — به چشم ترم خواب شد آشنا
چه خوابی که بهتر ز بیداریم — هنوز از تأسف در آن زاریم
به چشمم نمودار شد در منام — که اندر حریم رضایم مقام
عطاجوی درگاه جباریم — ولی در همان ناله و زاریم
چه دیدم که از اندرون ضریح — کریمانه دستی برآمد صریح
عیان داشت در کف کلام مجید — صدا از درون ضریحم رسید
بگیر این ز من جای در سینه ده — که جان این بود جای این سینه به
ولی بگذران پیش فرزند من — محمد تقی این بود پند من
بگویم که قرآن بقطع صدف — گرفتم ببوسیدمش از شعف
ولی دفتیتش بلور خوشاب — درخشنده چون صفحهٔ آفتاب

نه خطش بآن خطها مشتبه — نه وصلی در اوراق او نه گره
چو واگردمش شکل طومار بود — بهم چون نهادم مربع نمود
ورقها نه کاغذ بد و نه حریر — شبح مینمودی چو طلق منیر
مدادش چه دل کرده آفتاب — حروفش چو سیماب در اضطراب
به هر ساعتی آیه در نظر — به شکل دگر میشدی جلوه‌گر
ز ناسخ به منسوخ این فرق بود — که ناسخ از آن زود درست مینمود
بسی سرهای دگرگونه داشت — کسی نیست گویم دگر گو نداشت
نهادم چو بر سینه جستم ز جا — کجا بودم اکنون فتادم کجا
بیا خیز ساقی پی یاریم — که شرمنده زینگونه بیداریم
جگر شعله‌ور تشنه سویم شتاب — که با یاد جام تو جستم ز خواب
ترحم به این جان بیتاب کن — به جامی مرا باز در خواب کن
که بیداریم می کند گو تهی — مگر اینکه خوابم دهد آگهی
نهادم از آنجا چو پا بر وثاق — من و خواب گردیم باهم نفاق

ندانم چه شب بود یارب چه شب | که دل بود در رقص و جان در طرب
دگر باره دیدم در آن آستان | ستاده به هر سو تفرج کنان
نظرها فکندم به هر سو صریح | ندیدم اثر زان مکرم ضریح
تنی چند از اشخاص گردون وقار | زده حلقه بر دورهٔ آن مزار
به تسبیح و تهلیل و ذکر | چو سوسن شده جملگی یک زبان
مرا شوق آن مجمع فیض بار | ز سر هوش برد و از پا قرار
بر آن شهریاران عالیمقام | به پیش آمده عرضه کردم سلام
جواب سلامم چو دادند باز | به پابوسشان میشدم سرفراز
که ناگاه شخصی نهیبم نمود | نمودم نظر حضرت میر بود
چو دربان نهاد است چوبی به کف | مرا گشت مانع که یابم شرف
بفرمود کای جاهل بی بصر | از اینجا برو باش بیرون در
ادب دار کاین محفل اصفیاست | همین سرنشین سید انبیاست
که از ما اجازه نکرده طلب | به اینجا رسیدن نماید عجب

ندانی که ما حاجب این دریم | ز دربانی خویشتن نگذریم
سه شخص دگر بود پهلوی میر | یکی دست بالا دو تا دست زیر
همان دست بالا ندانم که بود | که او بود اقدم به جا و نمود
یکی بود میری سمی خلیل | که او بود در شهر قزوین جلیل
یکی بد سمی امام ششم | به کرباسی معروف بین الامم
مقدس جنابی که در صدر بود | سوی حضرت میر اشارت نمود
مرنجان دلش را که او هم ز ماست | چو بر خویشتن نسبتم کرده راست
پس آنگه ز آنجا که بودش نشست | ز شفقت به سوی من آورد دست
چو آن دست فیاض بر من گشود | مسافت زده ذرع افزون بود
که ناگه بمن روی کرد اضطراب | ز فرط شعف باز جستم ز خواب
چه میبود چون دیدهٔ بخت خود | در این خواب میماندمی تا ابد
چو بر سیر انجم فکندم نظر | که مانده قلیلی بوقت سحر
کواکب بیاراست بزم سحر | بغر قف کشان میکشانید در

دعا میرود چون قدح دست بست — بعرشش اجابت ازین کاخ پست
روم من بقربانت ای سیمروش — خرابم در آبادی من بکوش
مرا میدوانند اندوه و غم — در این دشت اکنون دلیل توام
دلم را تو مگذار پر خون کنند — مرا از جوار تو بیرون کنند
بمن ده از آن بادهٔ پر شکوه — کزین سوی خیزم بدان سوی کوه
زدم غوطه در بحر چشم پر آب — چو بخت خودم باز رستم ز خواب
یکی پهن دشتم برآمد نظر — چو صحرای محشر سراسر بشر
چو دریا زند موج از آدمی — غریوی بگردون رسد هر دمی
درین دشت گیتی درین یکطرف — فتاده است کوهی مهیب و شگرف
چه کوهی که چون دعوت مستجاب — باوج سپهر برین در شتاب
زند قرنی ار مرغ اندیشه بال — فرازش رسیدن نماید محال
نمودی ازش همچو رگ در عقیق — ز اندیشها رگ خیالان دقیق
چنان در نظر آمدی سهمگین — بر دگرش نرفته فتادی زمین

جهانی نهاده بآنکوه رو — ولی بر فرازش شتابنده کو
اگر چه بر آن جمله عالم شدی — ولی هرچه بالا شدی کم شدی
بحدی که در ره دگر کس نبود — مگر گاه تنها روی مینمود
مرا حیرت افزود زین گونه حال — در آندم ز شخصی نمودم سوال
چه دشت است این نام آنکوه چیست — در این دشت این خلق انبوه چیست
بگفتا برین دشت دنیاست نام — ره کوه را راه عقبات نام
بود باغ فردوس و حور و قصور — ببالای آنکوه صعب المرور
قرارم نبود شد که ره سر کنم — توسل بر آل پیمبر کنم
دعای توسل همیخواندم — چو صرصر بر آن کوه میراندم
مگر نیزه داری سر کوه ماند — که دیدم مرا شخصی با نام خواند
نگه بر قفا کرده دیدم ز دور — که شخص مهیبی و یکچشم کور
بمن میزند بانگ کای ساده مرد — ز من این نصیحت شنو بازگرد
طلسمی بود اندرین کوهسار — که گم شد در و مثل تو صد هزار

نیابد خلاصی ازو تا ابد / مبادا که غافل برو بگذرد
بخود گفتم این غیر ابلیس نیست / که کارش بجز مکر و تلبیس نیست
باو گفتم ای بارور تیره کی / مرا دیده ام میکند خیره کی
بمن برحمت گردی روپوش باش / مبادا بزیر افتم از ارتعاش
چو او گشت برزیر و من برفراز / در آندم به بسم اللهم شد نیاز
بیک بسمله جستم از مهلکه / نیفتد کسی در چنین مهلکه
چو دید او که من جای کردم ببام / فغان کرد که خوب جستی ز دام
چو خاطر ز آن دیو پرداختم / نظر سوی آنکوه انداختم
نمودار شد کشور دلپذیر / رایت نعیما و ملکاً کبیر
جهان در جهان گلشن انبساط / کران تا کران روضهای نشاط
نسیم معنبر چنان می وزید / که در هر نفس روح می پرورید
ز الحان مرغان این نوبهار / دلم وجد کردی و جان بیقرار
در اثنای آن سیر حیرت اثر / خیابانی آمد مرا در نظر

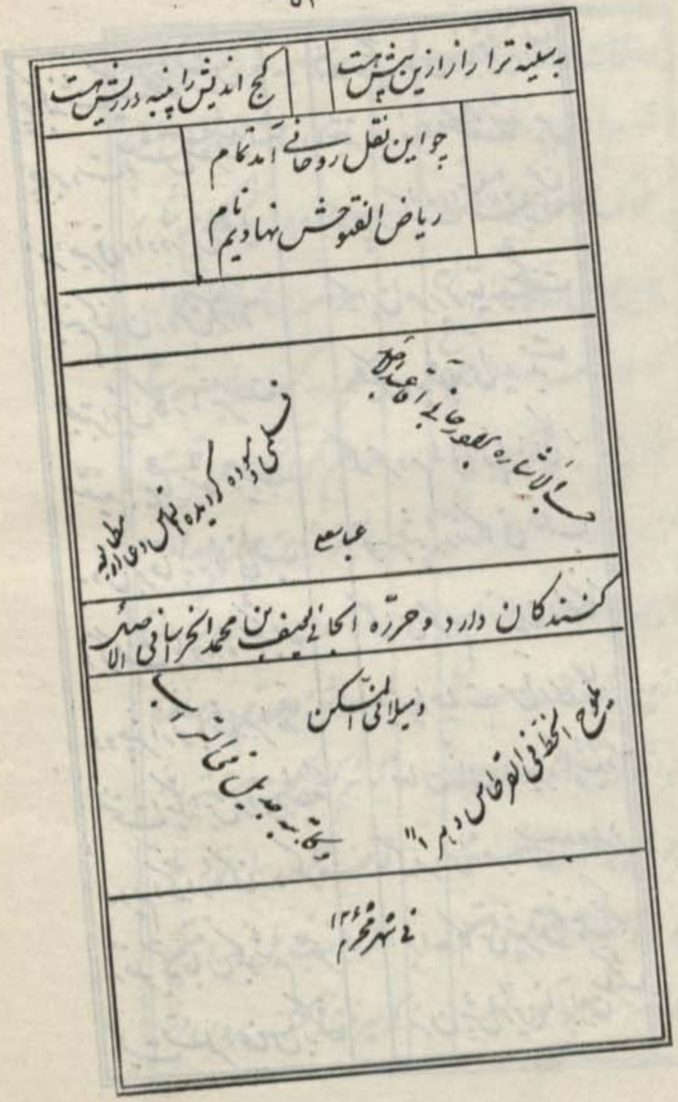
کشیده تر از قامت روزگار / خجسته تر از گلشن نوبهار
نسیمش سمن بوی و عنبر فشان / شمیمش سخن گوی و جان ترجمان
لب جام نه په په سنبلش / ز سر هوش بر چهچهٔ بلبلش
ز هر دو طرف باغهای وسیع / محاذی بهم قصرهای رفیع
کشیده است چون بر فلک کهکشان / ز هر درگهی پردهٔ زرفشان
چو بر منتهای خیابان قدم / نهادم بکبریاس بس محتشم
بدیدم یکی درگهی ارجمند / رواقش چو طاق سپهر بلند
مرصع بگوهر دو مصرع بلور / نمایان از و غرفهای قصور
چو صحن گلستان در نوبهار / در و بام و دیوار گوهر نگار
بسی خلق جمعند زآن پیشگاه / چو انجم بدروازهٔ صبحگاه
نمودم سوال از یکی آن کرام / که از کیست این سدهٔ احترام
بگفتا چنین کاین خیابان راست / که مسکنگه سید انبیاست
بود این جناب ملایک مکین / ز خدام آن قدوة المرسلین

کسی کی تواند گذارد قدم / سر خود باین درگه محترم
عجب دارم از تو که چون آمدی / مگر با کسی رهنمون آمدی
باین خلوت عرش تمثال او / کسی نیست محرم بجز آل او
همانا که تو فاطمی نسبتی / که اول سزاوار این دولتی
مرا گریه روداد و رقت فزود / ندانستم آنکه چه باید نمود
در آنوقت میر آمد از در برون / بمن گفت برخیز رو اندرون
من از پس همی رفتم از پیش میر / رسیدیم بر صفه دلپذیر
گرفته شهانی در آنجا قرار / که بودند در دوره آن هزار
بخود گفتگو در میان داشتند / ندانم چه سر در میان داشتند
نمیشد عیان رازشان انجمن / مرا حیرتی برد از آن انجمن
ز روی ادب عرض کردم بمیر / که ای مرشد پیر روشن ضمیر
مرا حرفی تازی بفهم اندر است / چرا از فصیحان نه فهم اندر است
چنین گفت آن عارف نکته سنج / که چه جویی از گنج نابرده رنج

نخواندی مگر این حدیث در است / که اقوال ما صعب مستصعب است
چنان عالی افتاده ما را کلام / نتاند رسد جز قلوب کرام
که مرسل نبی و مقرب ملک / دل مؤمنی کو نیاورد شک
تواند کشد بار اسرار ما / زند غوطه در بحر گفتار ما
چه خواهی ز اقوال ایشان عیان / مرابایدم ترا ترجمان
بگفتم که با تو کنم ساز و باز / بگفتا برو خوشتن را باز
چو دید اینکه در گفتگویم بجوش / لب کرد انگشت یعنی خموش
که این محفل سید انبیاست / نگهدار خود شو که جای خطاست
بمن آن جناب رسالت مآب / نمود از رخ مرحمت این خطاب
چو خورشید بر پیکر صیقلی / تجلی نماید بنور جلی
شود بی محابا نه جسم دگر / بمیل و محاذات ازو بهره ور
برو کسب میل و محاذات کن / اگر بایدت نور شمس لدن
بگفتم نخست آن درشتی چه بود / بگفت آخر این آشتی از که بود

درینوقت چون بلبل کنجیاب   سراسیمه بیدار گشتم ز خواب
شدم با دلی پر ز شور و فغان   سوی روضهٔ سرور انس و جان
بخاک درش جبههٔ انکسار   نهادم در اشک کردم نثار
چنین عرض در موقف ابتهال   نمودم بآن حجت ذو الجلال
که ای در کفت در بدن همچو روح   کلید در گنجهای فتوح
یقین است کاین تشنهٔ جود تست   دریغم مکن آنچه موجود تست
مرا چون تو رهبر شوی خود چه باک   ز بیغولهٔ این چول هولناک
فریبم دهد موجهای سراب   ز تا مون بها مون برد دل کباب
ازین دشت تفنده ام وا رهان   به سرچشمهٔ وحدتم در رسان
در اثنای این سوز و عرض نیاز   بگوشم کسی گفت آهسته راز
چو فارغ شوی از نماز و دعا   توقف نکرده بیا نزد ما
چو بر خویشتن باز پرداختم   نظر جانب قابل انداختم
مرا حضرت میر آمد نظر   که میرفت تا گشت بیرون در

چو بگذشت یک لحظه از میان   شدم تکیه سوی وثاقش روان
چو بر دست بوسش مشرف شدم   بتقریر رؤیا مکلف شدم
مرا حیرتی داد در این سخن   که چون گشت واقف ز رؤیای من
تبسم کنان رو بمن کرد و گفت   که این امر بر تو نیاید شگفت
عجبتر ازین کار ما نیز هست   ولیکن بدشواری آید بدست
مقید بایها مشو زینهار   که محروم مانی ز پایان کار
نه دل بر فنا نه نه فانی طلب   تو سرچشمهٔ زندگانی طلب
دگر گفت با دیدهٔ اشکبار   که ای محرم راز این دلفگار
دو چیز از تو باشد مرا مدعا   بشرط حیات من آری بجا
نخست اینکه این راز پوشیده دار   نهان زان دریزه نکوشیده دار
دوم آنکه از ما کناره مگرد   که مردی ز مردان رسیده مرد
ز خلوتگه جان بگوش سحر   برآمد کای اشراق خونین جگر
کمیت قلم را عنان باز کش   مزن بیش ازین نار این سازکش



تعلیقات

و

حواشی

باهتمام . و . سید یونسی

ساقی نامه

ص ۱ سطر ۱ شهربند : حصار و دور شهر و دیوار گرد شهر که آنرا شهر پناه گویند و نیز کنایه از زندان و زندانی است . آنندراج ص ۲۶۹۶

ص ۱ سطر ٤ ناسور : ع : ریش و جراحت کهنه و نیز رکیست که پیوسته از او خون و ریم و آب رود ناصور هم صحیح است . لطائف اللغات ص ٦٦١

ص ۲ سطر ۳ - جنیبت ، بفتح اول و کسر ثانی اسب کوتول که پیش سواری سلاطین و امراء برند . غیاث ص ۱۲٦

ص ۲ سطر آخر : شتابم بادل و جهت گویان - بسویت **لا احب الافلین** خوان :

۱ - وجهت اشاره بآیهٔ شریفهٔ **انی وجّهت وجهی للّذی فطر السموات والأرض حنیفاً وما انا من المشرکین .** سورة الانعام آیهٔ ۷۹

۲ - **لااحب الافلین** : اشاره بآیهٔ شریفهٔ : **فلما جن علیه اللیل رأ کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لااحب**

الافلین . سورة الانعام آیهٔ ۷٦

ص ۳ سطر ۳ فروغ شمع بزم نحن اقرب : اشاره بآیهٔ شریفهٔ : **ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید .** سورهٔ ق آیه ۱۵

ص ۳ سطر ۲ ، پرم زین دامگاه بیم امید ، غلط کاتب و : پرم زین دامگاه بیم و امید . صحیح است .

ص ۳ سطر ٦ : ثم وجه الله : اشاره به آیهٔ شریفهٔ : **و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم .** سورة البقره آیه ۱۱۵

ص ٤ سطر ۱۱ : بشأن تست **کرمنا** زدرگاه : اشاره به آیهٔ شریفهٔ : **و لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا** سورة الاسراء آیهٔ ۷۰

ص ۵ سطر ٦ : **زجام ان لله شرابا** : اشاره به آیهٔ شریفهٔ : **عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق و حلوا اساور من فضة وسقیهم ربهم شراباً طهوراً :** سورة الدهر آیهٔ ۲۱

ص ۵ سطر ٤ :

بود جست شه اقلیم امکان ، کلید قفل از میخانه جان ،

علی الظاهر :

بود حبّ شه اقلیم امکان، ، کلید قفل این میخانه جان ،

صحیح است .

ص ۵ سطر ۹ . گرامی خانه زاد رب معبود : مقصود حضرت علی علیه السلام که در خانهٔ خدا (کعبه) بدنیا آمد

ص ٥ سطر آخر : کلام مخبر صادق گواه‌است ـ که او ممسوس برذات‌اله است ، اشاره‌بحدیث‌نبوی **قال النبی ص ، ع لاتسبوا علیاً ع فانه ممسوس فی‌ذات الله** . سفینة البحار بنقل از مناقب ابن شهرآشوب در ماده مس ص ٥٤٠ جلد ٢

ص ٦ سطر ٢ ،

زخدام رسالت گشته منقول　　که طاعت بی‌ولایش نیست مقبول

اشاره بحدیث نبوی ص ع ، **حب علی بن ابیطالب حسنة لایضر معها سیئة و بغضه سیئة لاینفع معهاحسنة .** درةالثمینه ص ٦ بنقل از الفردوس .

ص ٦ سطر ١١ ، که چون آئینه حیران ، غلط کاتب و بظن قوی : که چون آئینه حیران دلم دل ، صحیح است .

ص ٦ سطر آخر ،

مگر دل گشته چاه‌ماه کنعان　　که آید بانگ یابشرایم ازجان

اشاره بآیهٔ شریفهٔ : **وجائت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یابشری هذا غلام واسروه بضاعة والله علیم بما یعملون .** سورة یوسف آیهٔ ١٩ .

ص ٦ سطر ١٢ تجلی گونهٔ می‌ناید از دل ، غلط‌کاتب و تجلی گونهٔ می‌تابد از دل ، صحیح است .

ص ٨ سطر ١ ،

بیا تا شدکه یك آهنگ گیریم　　زدست این دل مشتاق گیریم

نوا در پردهٔ بیرنگ گیریم　　ره فرسودهٔ عشاق گیریم

این ابیات مشوش است و صحیح و مرتب‌آن بشرح زیر است

بیا باشدکه یك آهنگ گیریم　　نوا در پردهٔ‌بیرنگ گیریم

زدست این دل مشتاق گیریم　　ره فرسودهٔ عشاق گیریم

ص۸ سطر ٩ . سخن باچه نگفتی شیرجبار : شیرجبار = شیرخدا = اسدالله ، از القاب حضرت علی ع است ، و موضوع سر یاسخن با چاه‌گفتن حضرت امیرالمؤمنین ع اشاره بحدیثی است که :

شیخ شهیدمحمدبن مکی‌روایتکرده ازمیثم که گفت : یك شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا باخود برد از کوفه بیرون برد تا بمسجد جعفی پس در آنجا رو بقبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت : **الهی کیف ادعوك وقد عصیتك و کیف لاادعوك وقد عرفتك وحبك فی‌قلبی مکین مددت الیك یداًبالذنوب مملوة وعیناً بالرجاء ممدودة ،الهی انت مالك العطایا و انا اسیرالخطایا .** و خواند تا آخر دعاآنگاه بسجده رفت وصورت بخاك گذاشت و چندمرتبه گفت : **العفوالعفو** پس برخاست و ازمسجد بیرون رفت من‌هم همراه آنحضرت‌رفتم‌تارسید بصحرا وپس خطی کشید از برای من‌فرمود از این خط تجاوز مکن و گذاشت مرا ورفت آنشب شب تاریکی بودمن باخود گفتم که مولای خودت‌را تنها گذاشتی دراین‌صحرا باآنکه دشمن بسیار دارد وپس ازبرای تو چه عذری خواهدبود نزد خدا و رسولخدا بخدا قسم که در عقب او خواهم رفت تااز اوباخبر باشم‌وا گرچه مخالفت امراوخواهم‌نمود ، پس بجستجوی آنحضرت رفتم تا یافتم اورا که سرخودرا تانصف بدن درچاهی کرده وباچاه مخاطبه و گفتگو میکند همینکه احساس کرد مرا فرمود کیستی گفتم : میثم ، فرمودآیا امرنکردم‌ترا که ازخط‌خود

تجاوز نکنی عرض کردم ایمولای من ترسیدم برتو از دشمنان
تو پس‌دلم طاقت نیاورد . فرمود آیاشنیدی چیزی ازآنچه میگفتم
گفتم نه ای مولای من فرمود ای میثم : **و فی‌الصدر لبانات
اذاضاق لهاصدری ، نکت‌الارض بالکف وابدیت‌لها سری
فمهما تنبت الارض فذاك النبت من‌بذری** : منتهی الامال
صفحه ۱۵۷ جلد اول

شیخ‌عطار نیز درمنطق‌الطیر بشرح‌زیر بهمان‌حدیث اشاره
میکند :

مصطفی جائی فرود آمد براه
گفت آب آرید لشکر را ز چاه
رفت مردی دید و آمد با شتاب
گفت پرخون است چاه ونیست‌آب
گفت پنداری ز درد کار خویش
مرتضی در چاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنود آن تابش نبود
لاجرم چون خون شد و آبش نبود

منطق‌الطیر چاپ تبریز ۳۶۵

ومولانا رومی درمثنوی بااین بیت‌یادآورهمان‌حدیث‌است

نیست وقت مشورت‌هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن

مثنوی نیکلسون صفحه ۴۰۹

صفحه ۹ سطر اول ـ **سیه مست** ، سیه مست وسیاه مست
بمعنی بدمست وبسیار مست . غیاث صفحه ۲۳۴

صفحه ۹ سطر ۲ ـ **نخل دشت ایمن** : نخل دشت ایمن

نخل وادی طور ـ نخل طور : درختیکه موسی علیه‌السلام را در
وادی ایمن بحوالی کـوه تجلی انوار حق تعـالی برآن درخت
مشاهده شد . غیاث صفحه ۴۵۰

صفحه ۹ سطر۹ ـ اياغ ، بالفتح ، پیالهٔ شرابخواری‌این
لفظ ترکی است . غیاث صفحه ۵۱ . اياغ و اياق ، بالفتح ترکی
است بمعنی پا وجام باده . یونسی .

صفحه۹ سطر۱۰ **مشت** : بفتح‌اول وسکون ثانی وفوقانی
بمعنی انبوه و بسیار وپر و لبریز وسطبر و**گنده** وغلیظ باشد
ونام قریه‌ایست از بلوکات غزنین نزدیك بموضع سکانه که آنهم‌از
قرای غزنین‌است و بضم اول معروف است که گرد کردن پنجه
دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت
بهم رساند و مردم کم و قلیل وگروه اندك را نیز گویند بمعنی
مالید هم‌آمده‌است که ماضی مالیدن‌باشد چه‌مشتن‌بمعنی‌مالیدن
است وبیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری‌خوانند
وبعربی سعد گویند . برهان قاطع صفحه ۴۷۵

صفحه ۹ سطر ۱۹ ـ **سمندر** : سمندر بروزن قلندر ،
نام جانوری است که درآتش متکون میشود ، گویند مانند موش
بزرگی‌است وچون ازآتش برمیآید میمیرد وبعضی گویند همیشه
درآتش‌نیست گاهی برمیآیددرآنوقت‌اورامیگیرندواز‌پوست‌او کلاه
وروما‌ل‌میسازند وچون‌چرکین میشوددرآتش میاندازندچرکهای
او میسوزد وپاك‌میشود ؛ وبعضی گویند بصورت سوسمار وچلپاسه
است از پوست اوچتر سازند تاگرمی را نگاهدارد و از موی‌او
جامه بافند ودرهوای گرم پوشند محافظت گرما کند ؛ و بعضی
دیگر گویند بصورت مرغی است الله اعلم ـ و نام ولایتی است از

هندوستان که چون عود از آنجا آورند . و بمعنی اول بکسر دال وضم دال هردو آمده‌است برهان ت . م . صفحه ۱۱۶۷

و این کلمه در فرانسوی (**Salamandre**) و بمعنی فرشتهٔ موکل آتش وپنبه کوهی وحیوان معروف است (ازافادات علامهٔ مرحوم دهخدا) حاشیه برهان صفحه ۱۱۶۶

صفحه ۱۰ سطر ۶ وصفحه ۱۴ سطر ۱۰ وسطر ۱۲ ، **نوا :** بفتح، مطلق آواز ونام مقامی‌است از دوازده مقام موسیقی وبمعنی سامان واسباب توانگری ولشکر وسپاه و شکر وسپاس وفرزندو نبیره و پیشکش و نذرانه و بمعنی سازکاری و قوت و خوراك و بمعنی گرفتاری و قید و بعوض کس دیگری را درقید نشاندن‌و نام طایفهٔ از مغلان و محقف نواة که بعربی تخم‌خرما را گویند (از برهان و کشف ولطائف ورشیدی وبهار عجم‌وچراغ هدایت) غیاث صفحه ۴۵۹

صفحه ۱۱ سطر ۲ (بدست دور بینی مهررخشان) غلط کاتب و شاید (بدستت دوربین مهررخشان) باشد .

صفحه ۱۱ سطر ۴ : (که گم گشته‌است انجامت **در آغاز**) شاید باعتبار (اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است) (که گم گشته‌است انجامت **ز آغاز**) باشد .

سطر ۴ **طلسم** : آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب درنظر می‌آورند و نیز شکلی وصورتی مهیب که برسر دفائن و خزائن تعبیه کنند از مؤید ومدار وبهار عجم و کشف و ازبعضی کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی‌ازبعضی ادویه وساعات مخصوصه(۱) فقیر مولف گوید

(۱) و گاهی این‌صورت‌از آبگینه نیزسازند (آنندراج) صفحه ۲۸۳۴

که ظاهر طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چراکه این وزن درکلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسراول وفتح‌ثانی بروزن **قمطر** آمدی - (غیاث صفحه ۲۶۸)

سطر ۵ **سلاسل** : بفتح سین‌اول وکسر سین‌ثانی بمعنی زنجیرهای آهنین و غیره واین جمع سلسله است ازمنتخب (غیاث صفحه ۲۲۷

صفحه ۱۲ سطر ۵ **جلاجل :** باجیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب و برسینهٔ اسب بندند وسنج دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم آمده است (جمع جلجل عربی بمعنی درای خرد) و نام مرغی است خوش آواز . برهان‌صفحه ۵۸۱ ودر بهسار عجم نوشته که **جلاجل** بمعنی چیزی که قرصی شکل از روئین سازند و در دف ودایره ها تعبیه کنند. غیاث صفحه ۱۲۰

صفحه ۱۲ سطر ۱۱ **عطارد :** بضم اول و کسرراستارهٔ معروف که برفلك دوم تابد و آنرا دبیر فلك گویند علم وعقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال در قوس از صراح و قاموس ومزیل و تقاویم و نام دوائیکه آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که یکی ازفلزات‌است (غیاث صفحه ۲۹۰) و بفارسی تیر خوانند (برهان ۱۳۷۷)

صفحه ۱۳ سطر ۲ **صفیر :** آواز طائران وآوازی که برای طلب مرغان کنند و این معرب سبیل است ؛ ازمنتخب و لطایف و بحرالجواهر و رسالهٔ معربات (غیاث ۲۵۷)

صفحه ۱۳ سطر ۲ **تذرو** : بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبك گفتن خطا است از جهانگیری وفرهنك حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنك قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان و خروسی که در بیشه استرآباد ومازندران بسیار باشد وبغایت خوشرنك بود و باز سراج‌الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده و نوشته که مرا اعتماد برقول قوسی‌است که صاحب زبان‌است .
(غیاث صفحه ۹۵)

تذرو : ۱- باو او بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد . (برهان صفحه ۹۵)

التـدرج و التـذرج : طائر حسن الصوره ارقش و طویل الذنب . ج **تدارج** . المنجد صفحه ۱۵۸ (۱)

صفحه ۱۳ سطر ۳ **ناسوت** : عالم اجسام که دردنیا و این جهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری (غیاث در صفحه ٤٤٥)

لاهوت : عالم ذات الهی‌است که سالکرا در آن مقام فنافی‌الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف ولطائف بعضی گویند که لاهوت دراصل **لاهوالاهوست** و حرف تا زائد و قانون عرب است که چون کلمات متعلقه گویند چیزی حذف نمایند وچیزی زیاده کنندتا نامحرمان محروم ازحقیقت آن باشند پس **لاهو** نفی است یعنی

(۱) دربرهان والمنجدشکل‌حیوان‌شبیه‌بخروس کوهی‌است که بترکی قرقاول گویند .

نیست تجلی صفات مرطایفهٔ افراد را لفظ **هو** اسم ذات است **الاهو** : مگر تجلی ذات ، و حق اینست کـه لاهوت در اصل مصدرست بروزن‌فعلوت مشتق‌از**لاه** چنانکه **رغبوت ورحموت.** و **لاه** در اصل لفظ الله است ماخوذ لیه بمعنی پوشیدن و در پرده کردن و هکذا فی‌الصراح . (غیاث صفحه ۳٦٦)

صفحه ۱۳ سطر ۷- ببزم **نحن اقرب . . .** رجوع شود بصفحه ب

وسطر ۸ - حدوث‌آرد بدامان قدم چنك . **قدم** بکسر اول و فتح دال ؛ دیرینه شدن و دیرینه وکهنگی و قدیم بودن یکی از صفات حق تعالی است . از کشف و منتخب و صراح .
(غیاث صفحه ۳۲٥)

صفحه ١٤ سطر ٥ : **دریابار؛** بمعنی دریای‌بزرك وولایتی را گویند که در کنارهٔ دریا باشد ، از برهان ودر لطایف بمعنی جزایر (غیاث صفحه ۱۷۱). (۱)

و سطر٦ اثر ما داشت آه صبحگاهست ، غلط‌کاتب و اثر هاداشت آه صبحگاهت ، صحیح است .

وسطر ۱۰ **ترنم** : بضم نون ، بمعنی‌سرائیدن وسرود ؛ ازمنتخب (غیاث صفحه ۹٦)

سطر۲- شده عمری بقید این **ظلومی** ؛ اشاره **بآیهٔ شریفهٔ ، واتیکم من‌کل ما سألتموه وان تعدوا نعمت اللهلا تحصوها ان الانسان لظلوم‌کفار** . آیهٔ ۳٤ سورهٔ ابراهیم .

و سطر ۱۲ **دنك** بفتح اول ، بروزن سنك ؛ صدائی که

(۱) دریا + بار = دریا کنارو کنارهٔ دریا .

از بهم خوردن دو سنك يا دوچوب و امثال آن برآيد و بمعنى نشان و نقطهٔ پرگارهم هست و بی‌خبر و بيهوش و احمق وابله‌را نيز گويند - و بكسر اول ، چوبی باشد بهيأت سر و گردن‌اسب كه بدان شلتوك را بكوبند تا برنج از پوست برآيد . برهان صفحه ۸۸۷

صفحه۱۶ سطر۵- شود باليده **گبر** و رنگ‌دريا ؛غلط‌كاتب وشود باليده **گيرد** رنك دريا ، صحيح است .

صفحه ۱۷ سطر ٤- بگيتی **كی** كند سازش باغيار-كلمه **كی** املای قديمی **كه** است و در اين مصرع استفهاميه است ، يعنی : چه كسی در دنيا با اغيار سازش ميكند ؟.

صفحه۱۷ سطر۸- مصرع دوم، بملك‌عرضها عرض‌السموات اشاره بآيهٔ شريفهٔ : **وسارعوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين.** سوره آل عمران آيهٔ ۱۳۳

صفحه ۱۷ سطر ٦ : **جمل** نفس است . . . مفاد آيهٔ كريمه: **ان الذين كذبوا بآياتنا واستكبروا عنها لاتفتح لهم ابواب السماء ولايدخلون الجنة حتى يلج الجمل فی سم الخياط وكذلك نجزی المجرمين** - سورة الاعراف آيهٔ ٤۰

و سطر ۸ - **سجن** بالفتح ٤ بازداشت كسی را و بند كردن ونيز متهم نمودن كسی را وفاش نكردن غم را و **بالكسر** زندان وبازداشت . آننداراج صفحه ۲۳۵۲

رياض العارفين

ص ۱ سطر ۲ - **فثم استقم** درقرآن کریم است : **فاستقم كما امرت و من تاب معك ولا تطغوا انّه بما تعملون بصير .** سوره هودآیه۱۱۲ وسورةالشوری آیه ۱٤ و درحدیث نبوی است **قل آمنت بالله ثم استقم .** کلمات محمد ص ع ص ٤٧ .

ص ۱ سطر ۳ - لیمیا : طلسمات وجادو ونیرنك . نظامی گوید
آن رسن کش به‌لیمیا سازی   من بیچاره دررسن بازی
هفت پیکر نظامی ص ۱٥٥

ص۱ سطر٥ - نظر برجهان گوش براهل او میفکن اگر بایدت قرب هو : مفاد آیه شریفهٔ : **وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو ولعب و انّ الدّار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون .** سورة العنکبوت آیه ٦٤

ص ۱ سطر ٦ : **فی خوضهم یلعبون :** مقتبس از آیهٔ شریفهٔ . . . **وعلّمتم ما لم تعلموا انتم ولا آباؤكم قل الله**

ثم ذرهم في خوضهم يلعبون . سورة الانعام آیه ۹۱

ص ۱ سطر٦ : **في سكرهم يعمهون :** مفاد آیهٔ کریمهٔ **لعمرك انّهم لفي سكرتهم يعمهون .** سورةالحجر آیه ۷۲ .

ص ۱ سطر ۷ : زبلهم اضل . . . : مفاد آیه شریفه : **ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون ان هم الّا كالانعام بل هم اضلّ سبيلا .** سورةالفرقان آیه ٤٤ ونیز سورة الاعراف آیه ۱۸۷

ص۲ سطر۱ . تیه : بالکسروسکون یاء تحتانی ودرآخر هاءملفوظ ، بیابانی که رونده درآن هلاك‌شود وبمعنی تکبر کردن ورفتن بهرجاسر گردان و باصطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی‌اسرائیل که در هرسبط پنجاه هزار نفر بودند درآن بیابان مدت چهل سال سر گردان بودند . ازصراح وشرح نصاب و لطائف غیاث اللغات ص ۱۱۱

ص ۲ سطر۱ - ففروا الله : اشاره بآیهٔ **ففرّوا الى الله انّى لكم منه نذير مبين** . سورة الذاریات آیه (٥٠)

ص ۲ سطر ۱ - خنگ : هر چیز سفید عموماً و اسب سفید را گویند خصوصاً برهان ص ۷۷٥

و ص ۲ سطر۲ آفلین - اشاره به‌آیه : **فلما جن عليه الليل رَا كوكبا قال هذا ربّى فلما أفل قال لا احبّ الافلين** سورةالانعام آیه ۷٦

ص ۲ سطر ۳ - الی الله و جهت وجهی بخوان : اشاره

بآیه : **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین .** سورة الانعام آیه ۷۹

ص۲ سطر۳ ـ ثم استقاموا : اشاره بآیه : **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الاتخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة اللتی کنتم توعدون .** سورهٔ فصلت آیه ۳۰ و آیه : **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون** آیه۱۲ سوره الاحقاف

ص ۲ سطر ٤ ـ باب استفتحوا : اشاره به آیه : **و استفتحوا و خاب کل جبار عنید .** سوره ابراهیم آیه ۱۵

ص۲ سطر ۵ ـ بقلب منیب : اشاره بآیهٔ **من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ـ** سورهٔ ق آیه ۳۲

ص۲ سطر ۵ ولاتیأس : **یابنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تایسوا من روح الله انه لاییاس من روح الله الاالقوم الکافرون .** سوره یوسف آیه ۸۷

ص ۲ سطر ۵ ـ انه قریب مجیب : اشاره بآیه : **و الی ثمود . . . . . . فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب .** سوره هود آیه ٦٤

ص۲ سطر۱۲ نفس اماره : اشاره بآیهٔ شریفه : **وما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء** سورهٔ یوسف آیه ۵۳

ص ۲ سطر ۱۳ ـ جهادش زهر مشرك اولیتر است :

اشاره بجهاد اکبر ؛ و: جهاد اکبر: ریاضت فقر و نفس کشی و زهد ـ جهاد اصغر : باصطلاح صوفیان جنگ کردن باکافران غیاث اللغات ص ۱۲۹

و نیز : جهاد اصغر ـ کنایه از مقابله وجنگ کردن با کفار باشد و جهاداکبر ـ یعنی مجاهده کردن بانفس اماره . لطائف اللغات ص۲۸ ودراحادیث شریف نبوی است **اعدی عدوك نفسك اللتی بین جنبیك** کنوزالحقایق ص ١٤ ونیز **الله الله فی الجهاد للانفس فهی اعدی العدو لکم** احادیث ص ۹ مستدرك الوسائل جلد۲ص۲۷ طبع تهران و: عن علی علیه السلام **ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس .**

نروی ان سیدنا رسول الله ص رأی بعض اصحابه منصرفاً من بعث کان بعثه و قد انصرف بشعثه و غبار سفره وسلاحه یرید منزله فقال ص انصرفت من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فقال له اوجهاد فوق الجهاد بالسیف قال جهاد المرء نفسه .

احادیث مثنوی ص۱۵ ـ مستدرك ج ۲ ص۲۷۰ **وافضل الجهاد من جاهد نفسه اللتی بین جنبیه .** احادیث ص۱۵

و **افضل الجهاد ان يجاهدالرجل نفسه وهواه** نهج الفصاحه ص ۷۶ ونیز قوله صلی‌الله علیه وآله : **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ، قیل یا رسول‌الله ماالجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدة النفس .** کشف المحجوب ص ۲۵۲ و مولوی می‌فرماید :

قدرجعنامن‌جهادالاصغریم   بانبی‌اندرجهاد اکبریم

ص ۳ سطر ۲ و **اقتلوا المشرکین کما یقتلون** اشاره بآیه کریمهٔ **واذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم .**

سورة التوبه آیه ۵

ص۳ سطر۵ و۶ ـ قبلهٔ قدوهٔ اصفیا ـ جناب ولایت مآب : مراد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است

ص ۳ سطر ۸ ـ کبریاس : با الکسروياء تحتانی : در منتخب بمعنی بالاخانه و دری خانه و در برهان وکشف و مدار وجهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار پادشاه وامرا است . غیاث اللغات ص ۳۴۵

ص ۳ سطر۸ ـ فاتقون : (رهارامن بدچون‌رسیدی وچون زکریاس حق صیحهٔ فاتقون) : اشاره بآیه شریفه : **وان هذه امتکم امة واحدة وانا ربکم فاتقون .** سورة المؤمنون‌آیه ۵۲ ونیز سورة البقرة آیه ۴۱ ؤ و ۱۹۷ و سورةالزمر آیه ۱۶

ص ۳ سطر۹ عذاب مقیم : اشاره بآیهٔ شریفه : **یریدون ان یخرجوا من‌النار و ماهم بخارجین منها ولهم عذاب مقیم** سورة المائدة آیهٔ ۳۷ و نیز : **فسوف تعلمون من یأتیه**

عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم . سوره هود آیه ۳۹

ص ۳ سطر ۱۰ که دارد از او آسمان اضطراب : اشاره بآیهٔ شریفه : **انا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا .** آیه ۸۲ سورة الاحزاب

ص ۳ سطر ۱۱ نهی‌النفس عن اتباع الهوی : اشاره بآیه شریفه **و اما من‌خاف مقام ربه و نهی‌النفس عن‌الهوی :**

سورة النازعات آیه ۴۰

ص ۳ سطر ۱۳ عسی ان تکون من المفلحین : اشاره بآیهٔ شریفه : **فاما من تاب و آمن و عمل صالحاً فعسی ان یکون من المفلحین** سورة القصص آیهٔ ۶۷

ص۴ سطر ۱ تو خیبر زمینی ومن‌بربری : خیبر نام هفت قلعهٔ محکم متعلق بیهودیان عصرحضرت رسول‌اکرم بود و خیبر زمینی کنایه از یهودی و منافق و منکر و جاهل بحقیقت باشد و (بربری) (سابق میمون و محمد بن موسی و عبدالله بن محمد و حسن بن سعد محدثان‌اند) کنایه از کسی که حدیث پیغمبر خواند و حرف درست گوید .

ص۴ سطر۲ من‌ابطح مقامی وتو فارسی . . . : من مکی ، الابطح : بالفتح ثم‌السکون وفتح‌الطاء والحاء المهمله کل مسیل‌فیه دقاق الحصی فهو ابطح و قال ابن دریدالابطح و البطحی الرمل المنبسط علی وجه‌الارض و قال ابو زیدالابطح اثرالمسیل ضیقاً

كان او واسعاً والابطح يضاف الى مكة والى منى لان مسافة منهما واحدة و ربما كان الى منى اقرب و هو المحصب وهى خيف بنى كنانه و قد قيل انه ذوطوى و ليس به المراصد الاطلاع

ص۸ البربر : هواسم قبائل كثيرة فى جبال المغرب من برقة الى آخر المغرب على البحر المحيط وفى الجنوب الى بلاد سودان و هم امم و قبايل لايحصى وهذه اما كن سميت باسماء من نزل بها من قبايلهم ببلاد المغرب انظرالمراصد الاطلاع ص ٦٦

خيبر : الموضع المشهور الذى غزاه النبى ص ع على ثمانية برد من المدينة من جهة الشام تطلق على الولاية وكان بها سبعة حصون لليهود و حولها مزارع و نخل بنى ناعم و عنده قتل مسعودى بن مسلمة القيت عليه رحى و القموص حصن ابن ابى الحقيق والشق والنطاق والسلام والوطيح والخيبر بلسان اليهود الحصن .

ص ٤ سطر ۳ لخ : بالفتح كياهى است كه بدان بوريا بافند و آن بر كنارهٔ آبها رويد ازمنتخب : غياث اللغات ص ۳٦۹

مخ - بمخ كلامم كجا بى برى : مخ : بالضم و تشديد مغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چيز را گويند . غياث اللغات ص ۳۸۹

ص ٤ سطر ۷ - ثريا : بضم اول وفتح ثانى و تشديد يا بالف كشيده ع بمعنى پروين و آن شش ستاره است متصل همديگر و آن منزل سوم است . ازمنازل قمر و دراصل لغت تصغير ثروای كه صيغه مؤنث افعل التفضيل است مشتق از ثرا كه بمعنى كثرت است . . . فرهنگ آنندراج جلد ۲ ص ۱۲۷۳

ثرى : ص٤ سطر۷ - بفتح اول و ثانى و در آخر الف مقصوره

ع. ترى و نمى و خاك نمناك و زيرزمين . غياث اللغات ص ۱۱۲

ص٤ سطر۸ **و احسن كما احسن** : اشاره بآيهٔ شريفهٔ : **واتّبع فيما اٰتيك الله الدار الاخرة و لا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن الله اليك . .** آيهٔ ۷۷ سورة القصص

ص ٤ سطر ۹ : **لنحيى به بلدة** : اشاره بآيهٔ شريفهٔ : **لنحيى به بلدة ميتاً و نسقيه مما خلقنا انعاماً و اناسى كثيراً . . . .** آيهٔ ٤۹ سورة الفرقان

و نيز **فتا** املايش با يا **(فتى)** صحيح است .

ص ٤ سطر ۱۲ : **عيون كنوز مقام كريم** : اشاره بآيات شريفهٔ : **فاخرجناهم من جنات و عيون . و كنوز و مقام كريم** سورة الشعراء آيات ۵۷ و ۵۸ درصفت اهل بهشت .

ص ۵ سطر ۱ نبى و دوسبط قرين : اشاره بحضرت رسول صلعم وحضرت على و حسنين عليهم السلام

ص۵ سطر۱ **و ذاالكفل كل من الصابرين** : مفاد آيهٔ كريمهٔ :**واسمعيل وادريس وذاالكفل كلّ من الصّابرين :** سورة الانبياء آيهٔ ۸۵

ص ۵ سطر ۲ اعوذ بك رب ان يحضرون : اشاره بآيهٔ شريفهٔ : **وقل رب اعوذ بك من همزات الشياطين - واعوذ بك رب ان يحضرون .** آيات ۹۷ و ۹۸ سورة المؤمنون

ص ۵ سطر ۳ و هم يحسبون انهم يحسنون : اشاره بآيهٔ شريفهٔ ، **الذين ضلّ سعيهم فى الحيوة الدنيا وهم يحسبون**

انهم يحسنون صنعاً . آیه ۱۰٤ سورة الکهف

ص ٥ سطر ٤ بیا تن زن اشراق از افسرد گان : تن زدن کنایه ازصبوری وتحمل و گذشتن ازسرکاری باشد نظامی گوید :

چو گردن کشد خصم گردن‌زنم   چو ازدشمنی تن‌زند تن‌زنم

و نیز بمعنی خاموشی آمده است و در اینجا معنی دوم مناسبتر است دراین معنی عطار گوید :

عشق آخر درهمه خرمن زند   اره برفرقش نهند وتن‌زند

و صائب گوید :

تن‌زن ای ناصح پر گو که دل بازیگوش   جز بهنگامهٔ طفلانه نگیرد آرام

به‌جلد دوم ص ۱۲۰۰ آنندراج و ص ۱۰۷ غیاث‌اللغات مراجعه شود

ص ٥ سطر ۱۲ **جوهر لاقسیم :** جزء لایتجزا و جوهر فرد که نزدمتکلمین بهیچوجه قابل‌قسمت‌نیست مگرنزد حکما که قابل قسمت هست .

ص ٦ سطر ٦ که این گنج را تا کی این اختفا : اشاره بحدیث نبوی صلعم : **قال داود علیه السلام : یا رب لماذا خلقت الخلق قال :کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.** منارات‌السائرین تألیف‌نجم‌الدین ابوبکر محمد بن شاهاور اسدی رازی معروف بدایه متوفی ٦٥٨ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك نقل از احادیث مثنوی ص ۲۹

ص ۷ سطر ۳ - بخوان انـه اشتری المؤمنین : اشاره بآیهٔشریفهٔ : **ان الله اشتری من‌المؤمنین‌انفسهم و اموالهم بان لهم‌الجنة یقاتلون فـی سبیل‌الله فیقتلون ویقتلون**

و عداعلیه حقاً فی‌التورٰیة والأنجیل والقرآن‌ومن‌اوفی بعهده من‌الله‌فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به‌وذالك هو الفوز العظیم آیه ۱۱۱ سورة التوبه

ص ۷ سطر ۱۰ مغاك : بالفتح لفظ فارسی است معروف ومنسوب بمغ که‌بمعنی‌عمق‌است و کلمهٔاك برای‌نسبت‌است‌ومغاك یعنی حضیض‌غیاث‌اللغات ص۳۱۷ ودرسایرلغات بمعنی گودال نیز آمده است ، و مراد چاه‌طبیعت است .

ص ۸ سطر۱۱ رطب‌اللسان : تری زبان ومراد محظوظ بودن بـا ذکر مدح کسی زیرا موقع خوردن خوراك بخصوص خوراك لذیذ دهان آبدار میشود

ص۸ سطر ۱۳ : که لیس لنا العلم الاقلیل . لانت العلیم الخبیرالجلیل : اقتباس از آیـهٔ : **قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم** آیه۳۰ سورهٔ بقره

ص۹ سطر ۷ دبور وقیوق وصبا و شمال :

دبور : بفتح‌اول‌وضم‌ثانی بواومعروف . ع . بادی که‌ازمغرب‌وزدو این‌بادرااطباء‌بدشمارند . . . درشرح‌نصاب‌نوشته‌شده که از کلمهٔ دبر(پشت) مشتق‌است‌وچون این‌باداز‌جانب پشت کعبه‌میوزد این‌را دبور نام کردند . آنندراج جلد۳ ص ۱۷۹۷

قیوق : غلط ناسخ وصحیح قبول‌است وقبول ضد دبوریعنی بادی که از مشرق وزد .

صبا : بادشرقی که بفارسی بادبهار گویند . آنندراج جلد ٤ ص۲۷۲۸

شمال : بالفتح . ع . بادی که از طرف قطب و بنات‌النعش ورزد و بکسر دست چپ وبمعنی عادت وخو . مجازاً بمعنی جانب

قطب نیز استعمال شده‌است ، آنندراج ص **۲۶۶۷**

ص ۹ سطر ۱۱ قشعریره : بضم اول وفتح ثانی کسررای اول . ع . ناگاه موبربدن خاستن‌ازدیدن‌یاازتصورمکروه آنندراج ص **۲۰۲۴۷**

ص ۹ سطر ۱۲ تشویر : برو زن تفعیل . شرمنده شدن و شرمنده کردن و اشارت کردن . آنندراج ص **۱۱۰۹**

ص ۱۰ سطر ۳ : تسخین : التسخین گرم کردن . تاج المصادر .

ص ۱۰ سطر ۳ : تخفیف : سبك گردانیدن و تسریع .

ص ۱۰ سطر ۷ : انی جاعل اشاره بآیهٔ شریفهٔ **و اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة . . . .** آیهٔ ۳۰ سورة البقره

ص ۱۰ سطر ۱۱ حرون : سرکش

ص ۱۰ سطر ۱۱ که باشند **فی‌الارض هم یفسدون :** اشاره به‌آخرآیهٔ ۳۰سورهٔبقره : . . . **قالوا اتجعل فیهامن یفسد فیها و یفسك‌الدماء . . .**

ص ۱۰ سطر ۱۲ - **ونحن نقدس نسبح لك :** اشاره به بقیهٔ آیه ۳۰ سورهٔ بقره . . . . **و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك . . .**

ص ۱۰ سطر ۱۳ - خطاب **انی اعلم** زاقلیم نور اشاره به آخرین قسمت آیه ۳۰ سورة البقره : . . . **قال انی اعلم ما لاتعلمون**

ص ۱۰ سطر آخر : اقلیم نور : مراد عرش اعلی

ص ۱۱ سطر ۱ - بوالبشر یا ابوالبشر : حضرت آدم

علی نبینا و علیه‌السلام .

ص ۱۱ سطر ۲ : سراسر ز آئینه پرداختند اشاره بآیهٔ **الله نورالسموات والارض‌مثل‌نوره‌کمشکوة فیهامصباح المصباح فی‌زجاجة الزجاجة . . .** آیه ۳۵ سورة النور

ص ۱۱ سطر ۱ چوبرخواست غلط ناسخ و : چوبرخاست کلك قضا وقدر ، صحیح است

ص۱۱ سطر۵ بیت‌الله : کعبه ، دیرالصنم : بتخانه ، صفر قدم : علی‌الظاهر صفر باصاد غلط ناسخ و سفر باسین و بکسر اول صحیح است که کتاب بزرك یا پاره‌ای از تورات ونوشته‌دیگر است چنانکه قرینهٔ مقام نیز بدان دلالت دارد و قدم نیز مخفف قدیم است و سفر قدیم یعنی کتاب مبین

ص ۱۱ سطر۷ - روح سرادق نشین یعنی روح پرده‌نشین ومراد جبرئیل علیه‌السلام است چون‌روح نام جبرئیل علیه‌السلام و سرادق بمعنی سراپرده است و در اینجا مراد شاعر روح پاك است نه جبرئیل علیه‌السلام زیرا باصطلاح عرفا روح را جبرئیل و عیسی و . . . نیز نامند چنانکه جسد را خر عیسی گویند .

ص۱۱ سطر۵ - جام جم ، جام جهان‌نما ، جام کیخسرو ، جام جهان بین .

مناسبت جام باجمشید آنست که جام را احداث نموده وکیخسرو نیز جامی ساخته‌بود مشتمل برخطوط هندسی‌چنانکه از خطوط ورسوم و دوائر اسطرلاب ارتفاع کواکب وغیره معلوم نمایند ، همچنین او ازآنجام حوادث روزگار را معلوم میکرد چنانکه درکتب تواریخ مسطور است ونیز جام جم کنایبست .

رجوع شود بشاهنامه داستان بیژن ومنیژه غیاث اللغات ص۱۱٤ ودراصطلاح عرفا جام جم دل روشن وضمیر منیر وقلب پاك وآئینهٔ مصفای سویدای عارف است که جلوه گاه جمال حقیقت میباشد. سنائی غزنوی در طریق‌التحقیق فرماید:

قصهٔ جام جم بسی شنوی   و اندرآن بیش‌و کم بسی شنوی
بیقین‌دان که‌جام‌جم‌دل‌توست   مستقر سرور و غم دل توست
چون‌تمنی کنی جهان‌دیدن   جمله اشیا درآن توان دیدن

به کتاب جام‌جم‌تألیف جناب‌آقای دکترمنوچهر مرتضوی استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز مراجعه شود.

ص ۱۱ سطر ۹ **محاق** - بالضم و الکسر و الفتح هرسه آمده است وبمعنی کاستن ماه که ابتدای آن ازشب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه ناپدید میشود. غیاث ص **۳۸۷**

ص ۱۱ سطر ۱۰ مرغ قدس آشیان کنایه از جبرئیل و روح انسانی است.

ص۱۱ سطر۱۲ - چه‌فیروزی ازمسکن دیوودد چه‌طرفی... مراد از مسکن دیوودد عالم ناسوت ودنیای خاکی‌است ومعروف است که جالینوس حکیم در روز روشن چراغی بدست گرفته و میگردید، پرسیدند: ای‌حکیم پی چه‌میگردی گفت: پی‌انسان و آدمی. مولانا رومی این مضمون را در دیوان شمس‌ضمن‌غزلی شیوا چنین بیان میکند.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیوودد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما
گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

ص ۱۲ سطر ۲ که ای جان بهرسو روی سوی ماست. مفاد آیهٔ کریمه **ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه‌الله ان‌الله واسع علیم.** آیه ۱۱۵ سورهٔ البقره

ص ۱۲ سطر ۳ - منت اقربم از رگ گردنت اشاره به آیهٔ شریفهٔ **و نحن اقرب الیه من حبل الورید.** قسمتی از آیه ۱٦ سورهٔ ق

ص ۱۲ سطر۹ : ازاین‌سان   های‌آدم‌فریب غلط‌ناسخ و صحیح (ازاین سان نواهای‌آدم فریب است) و کلمه **نوا** ازقلم افتاده و فاصلهٔ متن نیز قلم افتادکی را حاکی است و نیز در سطر ده کلمه بایدش مکرر است.

ص ۱۲ سطر ۱۱ توای جان از چرخ افتاده طاس یعنی جانیکه طاسش از چرخ افتاده و رسواست و شاعر بمثل معروف ترکی: طاسیم دامدان دوشوب وجنگیلدیسین عالم ایشیدوب، یعنی طاسم از بام افتاده وصدایش را جهانیان شنیده است نظر داشته؛ این‌مثل‌درفارسی بشکل‌تشت‌من‌ازبام افتاده‌است، معمول است، صائب تبریزی گوید:

تشت من چون‌آفتاب از بام چرخ افتاده است
ساده‌لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا

به‌ص۱۱۰۳ آنندراج و۱۲٦ کلیات صائب و۲٦۷ غیاث رجوع‌شود

ص ۱۲ سطر ٦ ظله: بالضم و تشدید لام ع سایبان و صفه وآنچه سایه افکند وابر که سایه افکند آنندراج ص۲۸٦٦ و **شقه**: بالضم و تشدید قاف ع پارچه و جامه و کاغذ

وغیره درمنتخب بمعنی جامه پیش‌شکافته خلاف جبّه ، وپارچه که برسر علم بندند . آنندراج ص ۲٦٤٤

ص۱۲ سطر۷ ازاین‌دوری ای جان‌مفتون مثال . مثال‌غلط ناسخ است و صحیح **(منال)** است .

ص ۱۲ سطر ۱۱ در این‌آب و گل تا کی این ارتماس . مراد ازآب وگل ، جسدآدمی وتن خاکی است .

ص ۱۲ سطر ۱۲

تو درزیر این‌چرخ نیلوفری　　غریبی از آب و گل دیگری

از آب و گل دیگری یعنی از شهر و دیار دیگری هستی

شیخ بهائی فرماید :

ای‌خوش آنکو یابد ازتوفیق بهر　　کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر
تو دراین اوطان غریبی ای‌پسر　　خوبغربت کرده‌ای خاکت‌بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر　　کان‌وطن یکباره رفتست ازضمیر
رو بتاب ازجسم وجانرا شاد کن　　موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاهباز پر فتوح　　بازمانی دور از اقلیم روح
حیف باشد ازتوای صاحب‌هنر　　کاندرین ویرانه ریزی بال‌وپر

ص ۱۳ سطر ۱ - صلصال - گل باریك آمیخته و گل‌خشك و خام آنندراج ص ۲۷٦۲ و در قرآن کریم است : **و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماٍ مسنون** سورة الحجر آیات ۲٦ و۲۸ و۳۲ و سورةالرحمن آیهٔ ۱٤

ص ۱۳ سطر ۲ - کوثر - بهرای مهمله کجوهر - ع - بسیار از هر چیزی و غبار برهم نشسته و اسلام و نبوت و مرد بسیار خیر و بسیار دهش و مهتر وجوی و جوئی در بهشت که از

آن تمام‌چشمه‌های بهشت جاری میگردد ومعانی دیگر. آنندراج ص ۳٤۹٤

ص ۱۳ سطر ۲ - **سلسبیل** : بروزن زنجبیل . ع . نام چشمه‌ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شراب . آنندراج ص ۲٤٦۱ .

ص۱۳ سطر٤ **کتاب‌مبین** : کنایه ازبشر و روح‌انسانی که کتاب اسرار آمیز آفرینش است .

ص ۱۳ سطر ٥ چه درخلد باشد که دوست نیست ، غلط کاتب و : چه در خلد باشد که در دوست نیست ، صحیح است .

ص ۱٤ سطر ۱۱ شطح و طامات - شطحیات با الفتح و حاء مهملهٔ مکسور ویای مشدد ع باصطلاح صوفیه چیزهای‌مخالف شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت برزبان راندان ص ۲٦۲٦ . **و طامات** : لاف وگزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی . آنندراج ص ۲۸۱۱ .

ص ۱٥ سطر ٦ - **قبض‌خیز** : مرگ‌زا ، مرگ‌آور ، زیرا که قبض بمعانی به‌پنجه گرفتن ودست کشیدن وبازایستادن از گرفتن چیزی و مردن و گرفتگی خلاف بسط . آنندراج ص ۳۲۰۸ . و اشاره بحالت قبض و بسط عرفا .

ص۱٥ سطر۷ - **کروبیان** - بالفتح‌وتشدید راء مضموم ع فرشتگان مقرب را گویند و ایشانرا در عالم اجسام هیچ‌تعلق و تدبیر و تصرفی نیست . آنندراج ص ۳۳۹۹

ص ۱٥ سطر ۸ **لجه** - بالفتح و تشدید ثانی مفتوح ع آواز و بانگ و فریاد - بالضم میانهٔ آب دریا ومعظم‌آن وآئینه و سیم و جماعت بسیار آنندراج ص ۳٦۸۰

ص ۱۶ سطر ۳ : نیوشنده را نعل در آتش است ، نعل درآتش نهادن : کسی‌را بیقرار کردن ازلطائف . غیاث‌ص ٤٥٥ .

و خلسه : بالضم و سین بمعنی ربودگی و بهم آمیختگی گیاه خشك وتر . آنندراج ص ۱٦۹۰

و خلست‌الشیئی خلساً من‌باب ضرب **اختطفه بسرعة** علی غفلة واختلسته کذا و **الخلسة** بالفتح المرة والخلسة بالضم ما یخلس ومنه **لاقطع فی‌الخلسة** . مصباح منیر ازشهاب‌قنیوی .

ص ۱۷ سطر ۱۲ **شدید التبرا** : التبرا ، غلط کاتب و صحیح تبری است .

ص ۱۸ سطر ۱ بردیدنت میرسد زودیاب ، غلط ناسخ و صحیح أبردیدنت‌میرسد زودیاب ، است .

ص ۱۸ سطر ۹ بدنبال او همچو کوه‌لان مدو ؛ غلط‌ناسخ وصحیح بدنبال او همچو کولان مدو میباشد . **وگولان** بکاف فارسی جمع **گول** است بروزن غول وبمعنی ابله ونادان باشد . برهان قاطع ص ۱۸٦۰ وآنندراج ص ۳٦٤۰

ص ۱۹ سطر ۸ **حنظل** : بالفتح وبالکسر ع ثمر گیاهی است بشکل خربزه لیکن کوچکتر ازآن وبغایت تلخ‌باشد . از منتخب و لطایف غیاث‌اللغات ص ۱۳٦ .

وحنظل ثمر گیاهی‌است بقدر هندوانه بسیار کوچك و نهایت‌تلخی ونباتش شبیه به‌نبات‌هندوانه وبرگش ازآن کوچکتر و سبز . . . تحفهٔ حکیم مؤمن حرف‌الحاء .

ص ۱۹ سطر ۲ داد دشت ، غلط‌کاتب وداد دست ، صحیح است ،

ص ۱۹ سطر ۸ **گل چنبلی** غلط‌کاتب است و بظن قوی

گل‌سنبلی بوده است .

وسنبل : بمعنی خوشه‌است وبعرف‌اطباء قدیم شامل‌سنبل هندی و سنبل رومی و سنبل جبلی و ازمطلق او مراد سنبل هندی است وآن کیاهی است بی‌ثمر و بی گل و شبیه بدنبالهٔ سمور و دله و ازآن باریکتر . . . وسنبل فارسی وآن شامل سیاوشان و قسمتی از ریاحین‌است رجوع‌شود بتحفهٔ حکیم مؤمن حرف‌السین ص ۸۷ .

ص۱۹ سطر ۱۰ **غوا** : غوا غلط‌کاتب وغوی صحیح است غوی : بالفتح مقصوراً ع تهی‌شکم‌وسیرناشده‌و**غوی کغنی** گمراه . آنندراج ص ۳۰۷٦ و غیاث ص ۳۰٤

ص۲۰ سطرآخر ولی **دفتتبش** بلور خوشاب ، بظن‌قوی غلط‌کاتب وصحیح **دفتینش** میباشد یعنی دوجلد کتاب . **دفتین** بالفتح وحرف‌ثالث تاء فوقانی مکسور ، شانه جولاهه که‌دربافتن هر بار بدست حرکت میدهد از برهان ، و بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان‌که در آن کاغذهای خودرا باحتیاط نکاهدارند نیز آمده غیاث ص ۱۷۵

ص ۲۱ سطر ۳ ـ **طلق** ـ معروف است و آن سفید نقره مانند و زرد طلائی است ، و یمانی و هندی و مغربی باشد و بهترین آن یمانی است . . . تحفهٔ حکیم مؤمن حرف‌الطاء .

ص ۲۱ سطر آخر ؛ وثاق ـ **وثاق پیرزن** ؛ بکسر واو ثای‌مثلثه ، بالف کشیده وبقاف‌زده ، خانه وحجره‌ایست که پیرزن در درون دولتخانه وبارگاه نوشیروان داشت وهرچند انوشیروان از او خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت . برهان‌قاطع ، ص ۲٤٦۸ و ۱٤٦۹ .

وثاق - بالضم و کسر ، بمعنی خانه است . غیاث ص ۳۶۷ .
این کلمه را عربی تصور کرده و با کسر و گاهی بافتح و کسر و گاهی باهرسه حرکت ضبط کرده‌اند ولی : **وثاق** - بالکسر ، در عربی بمعنی عهد و پیمان است ؛ واثقه وثاقاً - عاهده . و بالفتح والکسر بمعنی زنجیر و طناب آمده است ؛ **الوثاق و الوثاق** - مایشدبه‌من‌قید وحبل‌ونحوهما . ج . وثق . المنجد ص ۹۷۹ و ۹۸۰ .

وثاق - بالضم ، درتاریخ‌بیهقی وسایرمتون‌نظم ونثرفارسی بمعنی خیمه وحجره‌آمده است . (وغلامی صد وثاقیان - **وثاق**- بمعنی حجره است . . . این کلمه در این کتاب برحجره غلامان اطلاق میشود . دسته‌ئی از غلامان درحجره های متصل بسرای سلطنتی منزل‌داشته‌اند واینها را وثاقیان می‌نامیده‌اند .) تاریخ بیهقی دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۵۸ .

تو از نوای بم وزیر در نشاط وطرب
من از خروش نوان و دوان بگرد وثاق

دیوان امیرمعزی ص ۴۲۷

اگر نه‌شمع‌فلك‌نوریافتی‌ز کفت   چوجان گبرشدی‌تیره‌برمسیح‌وثاق

خاقانی ص ۲۱۵

واین همان کلمهٔ **اتاق** ترکی است که دراصل بدین‌شکل **وتاق** نوشته میشد و امروزه املاء آن **اتاق** = **اوتاق** است چنانکه املاء امروزه **وشاق** ، **اوشاق** میباشد و معرب این کلمه **وطاق** است .

الوطاق-بالکسر،الخیمه‌ج**وطاقات**. المنجدص۱۰۰۶

ص ۲۲ سطر ۵ (بتسبیح و تهلیل و ذکر) غلط ناسخ و

شاید (بتسبیح و تهلیل وذکر و بیان) بوده است .

ص ۲۲ سطر ۵ نمودم نظر حضرت میربود ، مراد میرمحمدتقی شاهی پیر شاعر است :

ص ۱۳ سطر آخر **غرقف** . **قرقف** بضم هردو قاف و سکون فا نام یکی از کتابهای ترسایان است و باین معنی بفتح هردوقاف نیز آمده است و درعربی شراب راگویند . آنندراج ص ۳۳۳۶

قرقف بفتح‌هردوقاف بمعنی‌شراب ونام سه کتاب‌ترسایان در مذهب اوشان ازمنتخب ومؤید وشرح نصاب ، غیاث ص۳۲۶

قرقف‌قرقفه - من‌البرد : ارعد - قرقفه‌البرد: ارعده - الرجل فی‌الضحك والحمام فی‌الهدیر : اشتد ، القرقف الخمر الماءالبارد و **القرقف - بضم‌القافین : طائر صغیر** المنجد ص ۶۵۸۰۹ . پس **غرقف** باغین غلط‌کاتب است و در کتب لغت نیست . **وقرقف** - بفتح قافین بمعنی شراب وباضم هردوقاف نام مرغی است .

ص ۲۶ سطر۹ رایت نعیما وملکا کبیر : مفادآیهٔ کریمهٔ و **اذارأیت ثم‌رأیت نعیماً وملکاکبیراً** . آیهٔ ۲۰ سورهٔ الدهر .

ص ۲۷ سطر ۲ **شمیم :** باد ببوی خوش بـ آمیخته . غیاث ص ۲۳۹ .

ص۲۷ سطر۳ **په په :** بالفتح کلمه تحسین است مرادف وه وه و تنها برای تحسین مطلق نیست بلکه تحسین آمیخته با حیرت . آنندراج ص ۹۵۸ .

ص ۲۷ سطر ۱۱ **سده : السدة** - باب الدار ماحولها من‌الرواق مایجلس علیه‌کالمنبرالمنجد . ص ۳۳۵

ص۲۸ سطر ۷ **صفه** : بضم وتشدید ، خانه وجای بلند و زیر پوش زین و بکسر یکم وفتح دوم نشان . لطائف اللغات ص ۶۲۸ .

ص ۲۸ سطر ۱۲ حرفی غلط کاتب و صحیح حرف است

ص ۲۹ سطر ۱ :

نخواندی مکر این حدیث درست

که اقوال ما صعب ومستصعب است .

اشاره به ، **قال امیرالمؤمنین ع ان حدیثنا اهل البیت صعب مستصعب لایحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل او مؤمن قد امتحن الله قلبه للایمان .** بهار ص ۲۷۰ بنقل از تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی .

ص ۲۹ سطر ۵ (مرا بایدم ترا ترجمان) غلط کاتب و بظن قوی صحیح (مرا بایدم مرترا ترجمان) است . و**ترجمان** یعنی مترجم .

ص۲۹ سطر ۱۱ **محاذات** : بضم اول ، بروزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و دربرابر باهم شدن چیزی بچیزی دیکر . غیاث ص ۳۸۵ .

ص ۳۰ سطر ٤ ابتهال : بالکسر تضرع و زاری کردن . غیاث ص ۱۱

ص ۳۰ سطر ۷ : زبیغوله این چول هولناك : **چول** : باول مضموم (فارسی) بمعنی بیابان ریکزار و جائی که آدمی درآن نباشد وکم عبور کند شیخ اوحدی کفته :

کله در چول و غله اندر چال

نتوان داشت چله از سرحال .

این کلمه ترکی جغتائی است . یونسی

وبفتح بمعنی خمیده وکج نیز آمده چنانکه کفته‌اند :

بارغم بسکه برمن افکندی

پشت من چول کشته چون چوکان

آنندراج ص ١٤٦٦

ص ۳۰ سطر ۹ ازاین دشت تفنده‌ام و ارهان . تفنده ، مرکب از تف + نده پسوند فاعلی بمعنی تابنده و کرم کننده و سوزان .

ص ۳۰ سطر ۱۲ - نظر جانب **قابل** انداختم ، غلط ناسخ و نظر جانب **قائل** انداختم ؛ صحیح است .

لطفاً غلطهای زیر را اصلاح فرمائید

حاشیهٔ ساقی نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۲	ص۱	ص۲ وبدین ترتیب تا آخر

حاشیهٔ ریاض الفتوح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ا	۱	ریاض العارفین	ریاض الفتوح
ا	۲	ص۱	ص۲۱ وبدین ترتیب تا آخر
ا	۱۳	خوصهم	خوضهم
و	۲۰	البطحی	البطحاء
ز	۱	بضاف	یضاف
ز	٦	اماکی	اماکن
ز	۱۱	مسعودی	مسعود
ز	۱۲	النظاق	النطاق
ز	۱۳	بالظم	بالضم
ز	۲۰	تصغیری	تصغیر
ح	۱۲	نبی و دوسیط	نبی ووصی ودوسیط
ی	۲	ذالك	ذلك
ی	۱۲	سبخانك	سبحانك
ی	۲٤	ورزد	وزد
حی	آخر	حی	یح

تذکر: اصل نسخهٔ خطی کتاب متعلق بکتابخانهٔ مرحوم معززالدوله کلانتری است.

علائم اختصاری

م = متن　　س = ساقی‌نامه
ح = حاشیه　　ریا = ریاض‌الفتوح

فهرست لغات و آیات و اخبار

فهرست لغات

(۱) بکسر و بضم بمعنی سقفی که درمقدم خانه‌سازند ازمزیل پرده‌ای که در کشیده باشند از سقف. صراح وقاموس. وصاحب کشف ومدار بکسرنوشته. بفتح وضم بمعنی سقف وابرو وسحاب. منتخب. پیشگاه‌خانه وایوانیکه درمرتبه‌دوم‌عمارت ساخته‌باشند. برهان. صاف وخالص. چراغ هدایت.

آیات

(۱) **مصرع و مصراع** هر دو درست و بمعنی یك تخته در که آنرا لخت در وطبقهٔ درنیز گویند . . . ونیمه بیت را نیز گویند، غیاث ص ٤۰۸

فلماجن عليه الليل	ح ـ ريا	ص‌ب؛ س‌ص‌ا
قالوا سبحانك	ح ـ ريا	ص‌ى
لعمرك انهم لفى‌سكرهم	ح ـ ريا	س‌ب
لنحى به‌بلدة	ح ـ ريا	ص‌ح
من‌خشى‌الرحمن	ح ـ ريا	ص‌ج
واتبع فيما اتيك الله	ح ـ ريا	ص‌ح
واخر جناهم من جنات	ح ـ ريا	ص‌ح
واذقال‌ربك(تمام آيه‌در ٤ قسمت)	ح ـ ريا	ص‌ى١
واستفتحوا وخاب كل‌جبار	ح ـ ريا	ص‌ج
واسميعيل وادريس	ح ـ ريا	ص‌ح
واقتلواالمشركين	ح ـ ريا	ص‌ه
والى ثمود	ح ـ ريا	ص‌ج
واما من‌خاف	ح ـ ريا	ص‌و
وان هذه امتكم	ح ـ ريا	ص‌ه
وآتيكم من كل‌ماسألتموه	ح ـ س	ص‌ى
وجائت سيارة	ح ـ س	ص ج
وسارعوا الى مغفرة	ح ـ س	ص‌ى١
وعلمتم‌مالم‌تعلموا	ح ـ ريا	ص‌ا
وقل رب اعوذ بك	ح ـ ريا	ص‌ح
ولقد خلقنا الانسان	ح ـ ريا	ص‌ى‌ه
ولقد خلقنا الانسان و نعلم	ح ـ س	ض‌ب
ولقد كرمنا بى‌آدم	ح ـ س	ص‌ب
ولله المشرق والمغرب	ح ـ ريا	ص‌ى‌د وس‌ص‌ب
وماابرء نفسى	ح ـ ريا	ص‌ج
وما هذه حياةالدنيا	ح ـ ريا	ص ا
يا بنى اذهبوا	ح ـ ريا	ص‌ج
يريدون ان يخرجوا	ح ـ ريا	ص‌ه

اخبار واحاديث وادعيه

اعدى عدوك	ح ـ ريا	س‌د
الهى كيف‌ادعوك	ح ـ س	ص‌د
ان‌حديثنا	ح ـ ريا	ص‌ك‌ا
ان رسول الله	ح ـ ريا	ص‌د
حب‌على‌بن‌ابيطالب	ح ـ س	ص‌ج
قل‌آمنت با الله	ح ـ ريا	ص‌ا
لاتسبوا علياً (ع)	ح ـ س	ص‌ج
نروى ان سيدنا	ح ـ ريا	ص‌د
وفى‌الصدر لبانات	ح ـ س	ص‌ه
وافضل‌الجهاد ان	ح ـ ريا	ص‌ه
وافضل‌الجهاد من	ح ـ ريا	ص‌د
يارب لما ذا خلقت	ح ـ ريا	ص‌ط